

اروپا باید از تن‌آسایی دست بردارد و «بیماری ملت پیشرفته» خویش را خوب بشناسد. هر دو طرف عزم راسخ خود را در اجتناب از جنگی اقتصادی ابراز کرده‌اند. اما از حدود ۱۹۸۷، کسانی در هر دو طرف اندک‌اندک دریافته‌اند که این جنگ آغاز شده است.

معمایی که ژاپن برای بخش بزرگی از جهان ایجاد می‌کند تنها به صحنهٔ برخوردهای اقتصادی محدود نمی‌گردد، اما برخوردهای اقتصادی چشمگیرتر است، چه به نظر می‌رسد که همهٔ کشورهای طرف معاملهٔ ژاپن را در برمی‌گیرد. از دید بیشتر ناظران، مسئلهٔ ژاپن، حالا که برخوردها آشکار شده، درمازادهای بازرگانی رکودشکن خلاصه می‌شود: ۴۴ میلیارد دلار در ۱۹۸۴، ۵۶ میلیارد دلار در ۱۹۸۵، ۹۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۶ تا اینکه نزدیک به دو برابر شدن نرخ مبادلهٔ ژاپن در برابر دلار آمریکا به کاهش مازاد بازرگانی تا حدود ۷۶ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۷ منجر گردید.

حقیقت مسئلهٔ ژاپن ورای این رقمهاست. نه تنها صادرات ژاپن از واردات آن بیشتر است، بلکه صادرات این کشور همراه با خصومت نسبت به محصولات خارجی، زیربای صنایع غربی را خالی می‌کند. اصطلاح «تجارت خصومت‌آمیز» را پیتر دراکر (P. Drucker) وضع کرد تا شیوهٔ کار ژاپن را از تجارت رقابت‌آمیز، که در آن یک کشور همان محصولاتی را وارد می‌کند که صادرکنندهٔ آن است، متمایز سازد. مازاد بازرگانی آلمان غربی هم زیاد است اما آن کشور و نیز ایالات متحده آمریکا دست به کار بازرگانی رقابتی هستند. اکنون که بخشهایی مانند الکترونیک مصرفی و نیمه‌هادیها - که پایه‌های تعدادی از صنایع تخصصی دیگر است - به طور کامل به چنگ شرکت‌های ژاپنی می‌افتد، غربیها را ترس برداشته که مبادا اندک‌اندک دچار «صنعت زدایی» شوند. صنایع ژاپن نشان داده‌اند به محض آنکه دانش فنی لازم را به دست آورند، با کوششی هماهنگ در هر زمینه‌ای می‌توانند رقیبان را از میدان برانند و کار را از چنگ مخترعان و تولیدکنندگان اصلی درآورند.

تا پیش از سال ۱۹۸۸، توجه غربی‌ها تقریباً منحصرأ به مازادهای بازرگانی بود، اما در پایان سال، کم‌کم دچار این بدگمانی شدند که شاید تحولات حیرت‌انگیز دیگر بخشی از مقاصد ژاپن باشد و آن کشور به مجاهدهٔ ملی بزرگی دست زده باشد که به کلی ناشناخته است. ماهها بعد از سقوط سهام در بورس لندن و نیویورک در اکتبر ۱۹۸۷ - که بر بازار بورس توکیو اثری نکرد - بهای سهام ژاپن افزایش بی‌سابقه‌ای یافت و با معیارهای غربی، در مقایسه با درآمد شرکتها، رکوردهایی حیرت‌انگیز به دست آمد. قیمت زمین در بیشتر نواحی توکیو در عرض یکسال، دو برابر، سه برابر و حتی چهار برابر شد. شرکت‌های ژاپنی که غالباً خیلی بیش از آنچه ارزش بازار سهامشان اجازه می‌دهد خرج می‌کنند، در حدود سال ۱۹۸۶ ناگهان سرمایه‌گذاری بسیار سنگینی را در بخش املاک و مستغلات خارجی و خرید بانکها و شرکتهای خارجی آغاز کردند.^۲ با این که دیر شده بود، تنی چند از ناظران کنجکاو آمریکا و اروپا دریافته‌اند که ژاپن در این مسیر نیست که «غرب را در بازی خودش شکست دهد» و اصلاً ممکن است وارد بازی غرب نشده باشد و نیز دریافته‌اند که اگر غرب بخواهد از ژاپن تقلید کند نظام بازرگانی جهان مختل می‌شود و سرانجام نظم اقتصاد جهانی دنیای غیر کمونیست در هم می‌شکند.

اروپا و آمریکا، دست کم، از حضور کشوری در اقیانوس آرام که تکرومی نماید و برخی هدف‌های ناروشن خود را دنبال می‌کند، ناراحتند. نیاز ژاپن به پولدار شدن قابل درک است، اما تسخیری و وقفهٔ بازارهای جهان آثار خود را به صورت بهتر شدن زندگی ژاپنی نشان نمی‌دهد. مسکن شهری، متراکم، محقر، و بی‌اندازه گران است. هزینهٔ زندگی، نسبت به درآمد متوسط، بی‌اندازه بالاست. فقط حدود یک سوم خانه‌های مردم ژاپن به شبکهٔ فاضلاب وصل است. قطارهای حومهٔ شهرها بی‌نهایت شلوغ است. شبکهٔ راه‌ها آندقدر توسعه نیافته است که آدم خنده‌اش می‌گیرد. این نوع مشکلات و کمبودها سطح آسایش ساکنان متوسط شهرهای ژاپن را از سطح آسایش ساکنان متوسط شهرهای کشورهای نادرتر اروپا پایین‌تر آورده و سیاستگذاران ژاپنی نیاز به ایجاد تغییری در سیاستها را احساس کرده‌اند.

شکوفایی صنعت و تجارت با شکوفایی و درخشش هنرها آن طور که غالباً تاریخ در دورانهای توفیق بزرگ اقتصادی نشان می‌دهد، همراه نبوده است.

نمی‌شود گفت که ژاپن امروزی موسیقی یا ادبیات با شکوه و یا حتی معماری چشمگیری دارد که می‌تواند، به پیشرفت هنر کمک کند.

شماری از متفکران ژاپنی به این نتیجه رسیده‌اند که جایی از کار لنگ است. یک مردم‌شناس ناسیونالیست ژاپنی که ارتباط با خارجیان را دشوار می‌یابد از اینکه

مسئلهٔ ژاپن

□ نویسنده: کارل فون ولفرن

■ مترجم: عزیز کیاوند (رخش خورشید)

مقدمه

مسئلهٔ ژاپن، فصلی است از کتابی که با عنوان «معمای قدرت ژاپن» نوشته شده است. کارل فون ولفرن که نزدیک به بیست سال از عمر خود را در ژاپن گذرانده و کوششی فراوان به کار برده است تا بنیاد سیاسی و صنعتی ژاپن را تشریح و تحلیل کند. ژاپنی که در پایان جنگ جهانی دوم طعم تلخ بمب اتمی را چشید و تسلیم و اشغال نظامی شد، امروز در میدان پر رقابت نبرد اقتصادی هم‌آورد آمریکا و اروپا شده است و همان‌طور که پروفیسور «لستر تارو» در کتاب رویارویی بزرگ می‌گوید، هم‌آوردی است که از هر نبرد اقتصادی پیروز بیرون آمده است. ژاپن با بسیج نیروهای ملی خویش و فتح بازارهای جهان و بیرون راندن رقیبان کهنه کار و نیرومند آمریکایی و اروپایی از آن، برای غرب مسئله‌ای شده است. این نوشتار همین مسئله را تبیین می‌کند.

معمای قدرت ژاپن

ژاپن جهان را دچار حیرت می‌کند. با اینکه قدرت جهانی بزرگی شده است، رفتارش برخلاف انتظار، آن‌گونه نیست که از یک قدرت جهانی انتظار می‌رود؛ گاه حتی به نظر می‌رسد که اصلاً نمی‌خواهد به جهان تعلق داشته باشد. در همین حال، حضور اقتصادی مهیب ژاپن منشاء نگرانی کشورهای غربی و برخی از همسایگان آسیایی او شده است. تنش مناسبات ژاپن از سوی با آمریکا و از سوی دیگر با اروپا خیلی جدی است. در سالهای آخر دههٔ ۱۹۸۰، غرب دارد از اینکه ژاپن را شریک سیاسی و تجاری مسئولی بداند به تردید می‌افتد. مقامات و مفسران برجستهٔ ژاپن می‌گویند کشورشان قربانی بی‌مهری گسترده بین‌المللی شده است و می‌خواهند به تحلیلهایی که «کاسه و کوزه» را بر سر ژاپن می‌شکنند پایان دهند.

نزدیک به ۲۰ سال به غربی‌ها گفته شده است که در برابر ژاپن بردبار باشند. استدلال می‌شد که ژاپنی‌ها از ضرورت همگامی و هماهنگی آگاهند و بر کوشش‌های خود در راه «حفظ مصالح بین‌المللی» افزوده‌اند. مبارزهٔ تبلیغاتی بی‌وقفه‌ای این هدف را بازگو می‌کرد و شعارهای مناسبی که در سخنرانیها و نیز در مقاله‌های بی‌شمار روزنامه‌ها و مجله‌ها ظاهر می‌شد آن را تأیید می‌نمود. اما در اواخر دههٔ ۱۹۸۰، غرب اندک‌اندک پی برد که از تغییر و تحولی که از دیرباز وعده داده می‌شد خبری نیست و تأویلاتی که مبنای انتظار تغییر و تحول بوده، ممکن است سراسر نادرست باشد.

در این حیص و بیص، انتقادات و تقاضاهای روزافزون، اولین گامهای تلافی‌جویانه و انواع فشارهای دیگر از جانب شرکای تجاری مغفون - به ویژه در آمریکا، روحیهٔ مقامها و مفسران ژاپنی را عوض کرده است. پاسخهایشان دارد از حالت دوستانه خارج می‌شود: آمریکا باید امور داخلی خودش را سروسامان بخشد و

کشورش مانند سیاه‌چالی فضایی است که فرهنگ می‌گیرد اما انتقال فرهنگی ندارد تا سَف می‌خورد.^۲ دانشمند محترمی که پیش از این معاون وزارتخانه‌ای بوده، هموطنان خود را دچار بیماری پتریان^۳ می‌بیند... که به رویاهای کودکان پناه برده‌اند... سیاستمداران و سرمایه‌داران ژاپن همچنان نمایش پتریان را بازی می‌کنند و از یکدیگر می‌پرسند که دنیا چه کاری می‌تواند برای آنها انجام دهد.^۴ مسئله سائقه‌ها و انگیزه‌های مردم ژاپن معمای بین‌المللی شده است. برای کدام مقصد و مقصودی است که این مردم آسایش را از خود سلب می‌کنند و خطر دشمنی جهان را می‌پذیرند؟

به طور معمول گفته می‌شود که ژاپن‌ها تحت تأثیر سائقه جمعی هستند، و اصلاً هم به نظر می‌آید که ژاپن زندگی مردم خود را به شیوه جمعی و بر پایه اشتراک منافع همگانی سازمان داده باشد. تا جایی که خارجیان می‌بینند، بیشتر ژاپن‌ها با بردباری و خونسردی می‌پذیرند که خواستها و منافع فردی خویش را تابع منافع جامعه و ملت قرار دهند. این گرایش درونی به منافع همگانی یا منافع ملت و جامعه، حاصل ترتیبات و تدابیری سیاسی است که در طول سه قرن، آگاهانه از سوی گروه نخبه حاکم به جامعه تزریق شده است و امروز ژاپن‌ها راهی ندارند جز اینکه ترتیباتی را بپذیرند که هنوز هم مبنای سیاسی دارد. بنا به این ترتیبات، هر ژاپنی باید بی‌چون و چرا بپذیرد که رشد فکری و روانی او محدود به اراده ملت است. این اراده ملی فرضی را بیشتر بالادستان او خیرخواهانه معرفی می‌کنند که قدرتی پشت سر آن نیست و از فرهنگ یگانه و منحصر به فردی نشأت می‌گیرد.

توضیح بالا، به این پرسش که این نیروی سیاسی از کجا می‌آید پاسخ نمی‌دهد. قدرتی که به شیوه خاص خودش گرایش به منافع فردی را در ژاپن سرکوب می‌کند، از رژیم خشن متمرکز بر نمی‌خیزد. ژاپن همانقدر با کشورهای کمونیست اروپای شرقی متفاوت است که با نظامهای بازار آزاد غرب.

بیشتر سردرگمی در مورد ژاپن ناشی از بی‌علاقگی نسبی روشنفکران و مسئولان غربی است. خیلی از غربیان به دیدار ژاپن می‌آیند و ارزیابی خود را از این دیدارها در سراسر جهان می‌پراکنند اما این کشور باز هم تا حد زیادی میدانی است برای تاخت و تاز حس کنجکاو، و کارکرد آن در این ارزیابیهای جهانی به روشنی دیده نمی‌شود. ناآگاهی یکجانبه به ویژه در مورد آمریکا، با توجه به مناسبات استراتژیک بسیار مهم و بی‌چون و چرای آن کشور با ژاپن، چشمگیر است. تیرانتظارا تم آمریکا در ارتباط با سیاستهای ژاپن همیشه به سنگ می‌خورد و این نشان می‌دهد که شناخت ایالات متحده از مهمترین متحد آسیایی خود - به رغم رجزخوانیهایی که درباره «عصر اقیانوس آرام» می‌شود ناکافی است. دیدگاههای مقامات مسئول در زمینه مناسبات با ژاپن در آمریکا، درباره فرآیندهای سیاسی و مشغله‌های ژاپن آنطور که در بیانیه‌های رسمی و مقاله‌هایشان دیده می‌شود، غالباً آنقدر خطاست که ناظرانی مانند خود من را که معتقدن در هم خوردن مناسبات آمریکا و ژاپن به سود هیچ کس در جهان غیر کمونیست نیست، به وحشت می‌اندازد.

شیوه نامتعارف اعمال قدرت در ژاپن و عملکرد نهادهای ژاپنی که مسئولیت حفظ منافع همگان یا «کولکتیویسم» غیر دیکتاتوری را بر عهده دارند و انگیزش ملی را پاس می‌دارند چنان که باید مورد توجه غربیان قرار نگرفته است. هنگامی که سخن از تحول سیاسی به سوی جامعه «فراصنعتی»، «تکنوترونیک» و «فراسرمایه‌داری» به میان می‌آید، ژاپن با به پای اروپا و آمریکا مطرح می‌گردد، حال آن که نظام واقعی حکومتی این کشور در یوته فراموشی می‌ماند.

شگفتا که چرا باید چنین باشد. ژاپن نخستین کشور غیر غربی عصر جدید است که نقش بین‌المللی بزرگی ایفا نموده است؛ روسیه را در آغاز این قرن شکست داده، تنها کشوری است که به آمریکا حمله کرده است، و از آن زمان تا کنون دومین اقتصاد و از نظر درآمد سرانه موفق‌ترین اقتصاد جهان را به وجود آورده است، صنایع عده‌ای از شریکان بازرگانی خود را جارو کرده یا مورد تهدید قرار داده است و اکنون در این راه گام برمی‌دارد که نقش مالی مهمی در اقتصاد جهانی پیدا کند. بعلاوه، دو کشور غیر غربی دیگر - کره جنوبی و تایوان - با پیش گرفتن راه صنعتی شدن ژاپن، به جای پیروی از شیوه غرب، به توفیق صنعتی مهمی دست یافته‌اند. بی‌توجهی به مسئله چگونگی اعمال قدرت در ژاپن و تأثیر آن بر روند مناسبات جهانی دارد خطرناک می‌شود. ژاپن از دهه ۱۹۶۰ به این طرف بسیار مورد ستایش قرار گرفته اما خیلی هم مورد نكوهش بوده است و از دید تکیو، در سال ۱۹۸۸ نكوهش بر ستایش فزونی گرفته است. تماس ژاپن و کشورهای دیگر افزایش می‌یابد و به موازات آن (اگر تجربه را ملاک بگیریم)، دشواریها بیشتر می‌شود و انتقادات افزایش می‌یابد.

غریبها هم دست به اقداماتی خواهند زد که از نظر ژاپن‌ها خصمانه خواهد بود. چنین اقداماتی می‌تواند دوباره احساسات بیگانه هراسی ناممقول را در ژاپن بیدار کند و بدگمانی دیرینه را که دنیا نمی‌خواهد آن کشور را در جمع خود بپذیرد، قدرت بخشد. پیامد آن، قدرت یافتن ناسیونالیزم خواهد بود که نشانه‌های آن همین حالا به چشم می‌خورد و می‌تواند پیش درآمد بی‌ثباتی سیاسی در ژاپن و تحولات پیش‌بینی نشده و شاید ناگواری برای همه باشد. در چنین اوضاعی، آگاهی بیشتر از ماهیت قدرت و کاربردهای آن در ژاپن ضرورت محض است.

افسانه‌های گیج‌کننده

عاملی که در درازمدت پایه‌های اعتماد بین‌المللی را سست می‌کند، سردرگمی است که در خیلی از سطوح ارتباطات بین ژاپن و متحدان و دوستان آن موجود است - بعید می‌نماید که حتی در طرف به توافق برسند که موافق نیستند. شکاف ارتباطی که از اوایل دهه ۱۹۷۰ شروع شده است و ژاپن را از غرب و نیز از برخی همسایگانش جدا می‌سازد، روز به روز عمیقتر می‌شود. چند افسانه جا افتاده، بر ادراک خارجیان سایه می‌افکند که دوتای آنها در عدم درک ژاپن از عوامل عمده است.

افسانه دولت مرکزی مسئول

افسانه اول این است که ژاپن مانند کشورهای دیگر دارای حکومتی فائق است، حکومتی با ارگانهای مرکزی دولتی که هم می‌تواند خیر و صلاح کشور را تشخیص دهد و هم مسئولیت نهایی تصمیم‌های ملی را بپذیرد. این توهمی است که رهایی از چنگ آن خیلی دشوار است. در عرف دیپلماسی، توانایی دولتها در گرفتن تصمیم‌های مسئولانه امری پذیرفته شده است. دولتهای خارجی نمی‌توانند بدون این فرض که دولت ژاپن، مانند دولتهای دیگر، می‌تواند فقط با تغییر سیاستهای خود با جهان خارج مواجه شود کاری انجام دهند.

با این وصف، اگر فقدان مسئولیت دولتی در ژاپن که سبب اصلی ناکامی متقابل است شناخته نشود، مناسبات با ژاپن می‌تواند از این هم بدتر شود. مفهوم حکومت کردن در ژاپن، با اروپا، آمریکا و بیشتر کشورهای آسیایی معاصر متفاوت است. ژاپن در طول قرن‌ها بین گروههای نیمه خودمختاری که در قدرت سهیمند موازنه‌ای برقرار ساخته است. گروههای قدرتمند امروز، برخی مقامات دولتی، بعضی باندهای سیاسی و دسته‌های به هم تنیده‌ای از بوروکراتها و سرمایه‌داران را در برمی‌گیرد. گروههای زیاد دیگری هستند که اهمیت کمتری دارند مانند تعاونیهای کشاورزی، پلیس، مطبوعات و گانگسترها. همه اینها اجزای چیزی هستند که می‌توان آن را نظام (system) نامید تا به دلایلی که بعد خواهد آمد از دولت متمایز گردد. این اجزای نیمه خودمختار که هر يك تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند و اقتدار دولت را پایمال می‌کند، هسته رهبری متمرکز ندارد.

مهم است که این وضع را از حالات دیگری که در آن دولتها در قبضه گروههای دارای منافع پایدار هستند، یا به سبب کشمکشهای موجود بین وزارتخانه‌ها نمی‌توانند تصمیم بگیرند، بازشناسیم. در اینجا با دارودسته‌هایی که از راه نفوذ در نهادهای قانونگذاری، قوانین را با منافع خود هماهنگ می‌سازند روبرو نیستیم، بلکه با پدیده‌ای سروکار داریم که در مقوله نظریه سیاسی موجود نمی‌گنجد. در اینجا سلسله مراتب یا شاید مجموعه پیچیده‌ای از چند سلسله مراتب متداخل وجود دارد که رأسی ندارند - هر می سر بریده است. نهادی عالی با قدرت قانونی برای سیاستگذاری نهایی وجود ندارد. بنابراین جایی نیست که، به قول هاری ترومن، بتوان مسئولیت نهایی را در آنجا پیدا کرد. مسئولیت نهایی در ژاپن همیشه در حال چرخش و دست به دست شدن است.

گرچه چنین می‌نماید که ژاپن در جهان است، اما با جهان نیست، به این سبب است که نخست‌وزیر و دیگر کسانی که قدرت را در دست دارند نمی‌توانند به وعده‌های سیاسی خود در مورد بازرگانی یا امور مهم دیگر که با تعدیل و تطبیق امر مهمی از سوی یکی از اجزای نظام ملازم داشته باشد، عمل کنند. در صحنه قدرت داخلی خواستها و تقاضاهای خارجی محلی از اعراب ندارد. ژاپن‌ها خیلی با اکراه فراوان آنها وقتی که خارجیان به خشم می‌آیند و به زور متوسل می‌شوند، به خواسته‌هایشان توجه می‌کنند و با آنان کنار می‌آیند. ژاپن دنیا را برای صادرات خود می‌خواهد تا چرخهای اقتصادش را بگرداند، اما خیلی از مقامهای رسمی آن به انزوای سنتی خویش گرایش دارند و در ارزیابی آنها که جهان با همه پیچیدگیهای سیاسی خود کشورشان را به حال خود بگذارد.

می‌شود. صنایعی که گرفتاری دارد به طور موقت مورد حمایت قرار می‌گیرد تا صاحبان آنها برای تغییر نوع فعالیت خود فرصتی بیابند. صنایعی که به پایان راه خود رسیده، با سیاستهایی که تجدید سازمان را الزامی ساخته، به راحتی کنار گذاشته می‌شود. به بیان دیگر، این نوعی اشتراک مساعی در لوای سیاست صنعتی و استراتژی بازرگانی است. آزادی بازار به خودی خود هدفی مطلوب به شمار نمی‌آید بلکه یکی از ابزارهایی است که در راه تحقق هدف والای گسترش صنعتی به کار می‌رود.

ژاپن الگوی کشور سرمایه‌دار توسعه‌گرا حدود یک قرن پیش در دوران «میجی»، آنگاه که صنایع دولتی را به دست بخش غیر دولتی داد، به میدان آورد (بعد از آنکه فعالیت اقتصادی دولت، بسیاری از شرکتهای دولتی را در آستانه ورشکستگی قرار داده بود).^۸ این تجربه را در دوره صنعتی کردن منچوری که از اوایل دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ به زور انجام شد، محک زد. این الگوی اقتصادی در شکل بعد از جنگ خود، که به عنوان رهنمودی اقتصادی برای سیاستمداران و روشنفکران کشورهای کم توسعه یافته غیر کمونیست آسیا، نظریه مارکسیستی - لنینیستی را از رونق انداخته است، ساختاری حمایتگرانه دارد. اگر این الگو بخواهد منافعی به اثبات برسد اش را همچنان حفظ کند باید به همین شکل بماند. پرسشی که باقی می‌ماند این است که وقتی صنعت ژاپن بازار داخلی را اشباع کند و هنگامی که بازارهای خارجی روی خوش نشان ندهند باز هم یاری و همدستی بوروکراتها و صاحبان صنعت و تجارت اثربخش خواهد بود یا نه؟ سوال دیگری که مورد ژاپن به طور جدی مطرح می‌کند این است که آیا نظام تجارت بین المللی مادام که کشورهای فاقد استراتژی بازرگانی درگیر تلاشی بی‌امانند تا این کشورهای سرمایه‌دار توسعه‌گرا مهیب را به راه بیاورند، می‌تواند به حیات خود ادامه دهد؟

واقعتهای انعطاف‌پذیر

این پرسش که آیا ژاپن مقوله اقتصادی و اجتماعی - سیاسی ناشناخته‌ای است یا نه، بحث زیادی برانگیخته است. ژاپن از ۱۹۴۵ متحد غرب به شمار آمده و با آن کشور به عنوان عضو کامل باشگاه کشورهای سرمایه‌دار دارای بازار آزاد رفتار شده است - به رغم تردیدهایی که بر خوردهای بازرگانی اخیر برانگیخته است. توضیحات ژاپن بحث را خاتمه نمی‌دهد. شمار دانشمندان یا مفسران ژاپنی که درباره ماهیت اقتصاد سیاسی خود نظریه پردازی کنند خیلی کم است. مقامات دولتی، به دلایلی قابل فهم، علاقه چندانی ندارند که همه چیز را فاش سازند. روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان هم هنگام گفت‌وگو از جامعه خویش، به خطا، مفاهیم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی غربی را به کار می‌برند. نتیجه این می‌شود که ناظر صاف و ساده درباره چگونگی گردش کارها همیشه گمراه می‌گردد.

مفسران و سخنگویان رسمی هیچ ابایی ندارند که چنین افسانه‌هایی را زنده نگه‌دارند زیرا جامعه ژاپن می‌پذیرد که «واقعیت» به جای سازگاری با مشاهده عینی با تصویری تطبیق نماید که جنبه عاطفی دارد. در این تصویر، همه چیز آن طور که باید با سند نشان داده می‌شود. و این که هر چیزی چگونه باید باشد، تحت تأثیر گروهی است که آدم عضوان است. در طول چهار قرن گذشته به مردم ژاپن گفته شده است که وفاداری اجتماعی - سیاسی را بالاترین فضیلت بدانند. نتیجه، همان طور که یکی از مردم شناسان گفته، این است که حقیقت بر پایه ملاحظات اجتماعی شکل می‌گیرد.^۹ در اینجا به اولین مسئله از مسائل ادراکی می‌رسیم که ژاپن برای ناظر خارجی در آستین دارد.

در غرب، «واقعیت» چیزی نیست که اداره شدنی، یا قالب‌پذیر یا قابل مذاکره باشد. واقعیت تابع عقاید دلخواه در مورد بایستگی امور نیست. فلسفه غرب - و نیز عقل سلیم غربی - حکم می‌کند که توانایی عمومی انسان برای فریب خویشتن با مراقبت دائم در برابر توهم و ترفند مهار گردد. اگر فقط یک فرمان باشد که در سراسر دوران رشد فکری و عقلی غرب، از عصر شکوفایی اندیشه و فلسفه در یونان تا امروز، انعکاس داشته است، این است: «تو نباید تضاد و تناقض را در ذهن خود به‌روری».

این فرمان پایه و اساس منطق، ریاضی و علوم است. وارتان سنتهای فکری گوناگون آسیا شاید از چندگانگی و تضاد حقیقت ناراحتی کمتری احساس کنند. با این همه، روشن است که در هیچ جای آسیا «اداره کردن واقعیت» (management of truth) به اندازه ژاپن رواج ندارد. این امر پیامدهای سیاسی مهمی دارد. ژاپنی‌هایی که در مواضع کنترل هستند، هنگامی که درصدد توضیح و تبیین «حقایق» و انگیزه‌ها به ژاپنی‌های دیگر یا خارجیان

دومین افسانه مهمی که بعد از جنگ جهانی دوم در شکل بخشیدن به افکار و احساسات غربی مؤثر بوده، این است که ژاپن به آن دسته از اقتصادهای «سرمایه‌داری بازار آزاد» تعلق دارد که زیر چتر این عنوان کلی و نامشخص قرار می‌گیرند.

تعریف اقتصاد ژاپن، به رغم چیزهای زیادی که درباره آن نوشته‌اند، هم خارجیهارا به زحمت می‌اندازد و هم ژاپنیهارا. مقامات ژاپنی معمولاً از هر اشاره‌ای به این که کشورشان با آن چه که خود می‌گویند تفاوت دارد می‌رنجند. از طرف دیگر، اقتصاددانان ژاپن به طور خصوصی به من گفته‌اند که اشتباه موجود در تمام نوشته‌های غربی درباره ژاپن این است که در مورد نقش بازار مبالغه شده است. استادان اقتصاد در دانشگاههای غربی، به ویژه آنان که دیدگاههای نوکلاسیک دارند از شنیدن این که ژاپن به باشگاه کشورهای دارای «بازار آزاد» تعلق ندارد به وحشت می‌افتند. خیلی از آنان نمی‌توانند فکر کنند که اقتصاد موفقی می‌تواند بدون تکیه کردن بر نیروهای بازار آزاد وجود داشته باشد. چنین چیزی کفر به شمار می‌آید. درحالی که مقامات ژاپنی گرایشهای حمایتگرانه دارند، بسیاری از اقتصاددانان غربی در برابر این تهدید ژاپن سر خود را در برف فرو برده‌اند و به مشتئی نظریه که فکر می‌کنند جهانشمول است چسبیده‌اند.

اقتصاد ژاپن بی‌تردید اقتصادی زیر کنترل مرکزی از نوع شوروی [سابق] نیست. پس آیا همان طور که برخی مفسران گفته‌اند، مقوله خاصی است از نوع خودش؟ سربرآوردن کره جنوبی و تایوان به صورت دو کشور صنعتی که مانند ژاپن با نیروی محرکه فوق‌العاده‌ای پیش می‌روند نشانه آن است که ژاپن نمونه منحصر به فردی نیست. تجربه آنها ضرورت افکندن نگاهی تازه به «معجزه اقتصادی» ژاپن را مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که حتی بدون ویژگیهای فرهنگی و روانی ژاپن، الگوی اقتصادی آن را می‌توان در برخی از کشورهای دیگر به کار گرفت.

تجربه ژاپن، کره و تایوان نشان می‌دهد که اقتصاد سیاسی نوع سوئی غیر از اقتصادهای غربی و کمونیستی می‌تواند وجود داشته باشد. چارلمز جانسون، کارشناس علوم سیاسی آمریکا، این دسته از کشورهای صنعتی را جدا کرده و نام آنها را «کشورهای سرمایه‌دار توسعه‌گر» (Capitalist Developmental States) گذاشته است.^{۱۰} قدرت کشور سرمایه‌دار توسعه‌گر از آنجاست که بوروکراتها و صنعتگران یار و شریک یکدیگرند؛ این حالتی است که نظریه اقتصاد سیاسی سنتی آن را نادیده گرفته است.

اعتراض نظری فصیح «هایک» (Fredrich Hayek) به دخالت دولت در اقتصاد این است که برنامه‌ریزان مرکز نشین هیچ‌گاه نمی‌توانند ابعاد و وجوه گوناگون زندگی اجتماعی و اقتصادی را خوب بدانند تا تصمیم‌های درستی بگیرند.^{۱۱} بنا به این نظریه، اقتصاد کشورهایی که برنامه‌ریزی مرکزی دارند باید همیشه با شکست روبرو شود. با وجود این، اگر چنین باشد، ژاپن، کره جنوبی و تایوان، که دولتهای آنها صنعت و تجارت را کسب و کار خود می‌دانند، چگونه توانسته‌اند بر ثروت ملی و قدرت اقتصادی خویش بیفزایند؟

راهی که ژاپن، کره جنوبی و تایوان برای دور زدن مانع مورد نظر «هایک» پیدا کرده‌اند، کلید فهم اقتصاد سیاسی آنهاست. نخست اینکه دولتهای این سه کشور هیچ‌گاه فعالیت اقتصادی غیر دولتی را مغایر هدفهای خود ندانسته‌اند. برخلاف برداشت کمونیستی که تکاپوی اقتصادی را با گناه اول بشر برابر می‌داند، یا برداشت سوسیالیستی کشور رفاهی (Welfare State) اروپایی، که تلاشگر اقتصادی را با موانع قانونی روبرو می‌سازد، کشور سرمایه‌دار توسعه‌گر بخش غیر دولتی را تشویق می‌کند و احترام او را نگه می‌دارد.^{۱۲}

بوروکراتها هیچ‌گاه درصدد برنمی‌آیند که اختیار کامل شرکتهای غیردولتی را به دست گیرند. آنان اقتصاد را هدایت می‌کنند و از صاحبان صنعت و تجارت به صورت آتن‌های خویش بهره می‌جویند. سعی می‌کنند بفهمند که دور از مرکز، در گوشه و کنار کشور چه اتفاقاتی جریان دارد و این کار را از راه ردیابی کارها و تجارت سرمایه‌دارانی که برای گسترش کسب و کار خود تلاش می‌کنند انجام می‌دهند. تأثیر مثبت مقامات و دستگاههای دولتی از راه ایجاد وحدت و یگانگی در عرصه توسعه صنعتی از تأثیر منفی اشتباهات زیادی که می‌کنند به مراتب بیشتر است. اقتصاد شکوفایی می‌شود زیرا به زمینه‌هایی از صنعت که امکان بالندگی نشان می‌دهد با اعمال سیاستهای مشوق سرمایه‌گذاری تحرك می‌بخشند. صنایعی که اهمیت اساسی دارد زیر چتر مراقبت قرار می‌گیرد و در برابر رقابت اصولی خارجی حمایت

برمی آیند، با سرعت از این شاخ به آن شاخ می پرند. وقتی که ادعای طرف پایه های منطقی و معقولی دارد، بحث را به چارچوب دیگری می کشاند - و آن را به بن بست می رسانند. چنین مانوری را بلندپایگان و مردان نیرومند ژاپن هنر و امتیاز خویش می دانند.

گاه این تاکتیک ها، در مذاکرات بین المللی، غربی هایی را که از راه استدلال منطقی پیش می آیند ناراحت می کند و به این نتیجه می رساند که گفت و شنود با ژاپنی ها ناممکن است. برای رویارویی با کشاندن بحث به بیراهه یا مسیر انحرافی، که با تردستی صورت می گیرد، باید آمادگی داشت. گاه این نوع ترغیب ها به قدری خام است که نتیجه ای نمی دهد چنان که زمانی مقرراتی وضع شد که برای ورود وسایل اسکی اروپائی به بازار ژاپن مشکلاتی ایجاد می کرد ژاپنی ها برای توجیه این مقررات ادعا کردند که برف ژاپن غیر از برف کشورهای غربی است. بر پایه تجربه طرفهای غربی صدها کتاب می توان نوشت که چگونه مقامات ژاپنی وقتی هوا را پس می بینند با توسل به سفسطه خود را از مخصصه خارج می سازند.

در ژاپن پیش گرفتن «انعطاف» در برابر واقعیت و چشم پوشی از حقیقت به خاطر منافع شخصی، بسیار بیشتر از جوامع دیگر است. مثلا، وقتی که بازرگان یا نماینده دولت غربی به قراردادی قانونی یا موافقت نامه بین المللی استناد می کند، طرف ژاپنی به او می گوید که جامعه ژاپن آنقدرها تابع مقررات خشک نیست بلکه احساسات و عواطف انسانی است که در هر موقعیتی به اقتضای آن موقعیت عمل می کند. اما اگر همین شخص در فرصت بعدی به همین سنت فوق قانون استناد نماید و برای حل مشکلی تجاری دخالت مقامات اداری را بخواهد، به او می گویند که چنین چیزی در ژاپن دموکراتیک ممکن نیست، یعنی این که در ژاپن قانون حاکم است. در هر دو مورد - که جامعه ژاپن انعطاف دارد و به مقررات خشک نمی چسبید، و نیز این که جامعه ژاپن تابع حکم قانون است - گوینده با ایمان و اعتقاد سخن می گوید و شونده ثالث ژاپنی هم تناقضی نمی بیند.

عامل مهم

تحمل تضاد و تناقض مشخصه ای است که در تحلیل نهایی در تعیین واقعیت اجتماعی - سیاسی ژاپن عاملی بسیار مهم است - عاملی که طی قرنهای سربوب سیاسی، در فکر و ذهن ژاپنی ریشه دوانیده است. این ایده تقریبا وجود ندارد که حقایق، قواعد، اصول و اخلاقیاتی می تواند باشد که همیشه تحت هر شرایطی صدق کند. بیشتر غربی ها و نیز بیشتر آسیایی هایی که مدتی در ژاپن بمانند از این خلاء اندیشه جا می خورند، و برخی از متفکران ژاپنی نیز آن را عامل اصلی تعیین کننده رفتار توده ها می دانند.

مفاهیم استقلال، حقایق مطلق یا باورهای مذهبی ثابتی که از واقعیت دنیوی الزامات اجتماعی و فرامین صاحبان قدرت فراتر باشد، به ژاپن راه یافته اما هیچ وقت پا نگرفته است. مذهب شینتو که مذهب پرستش طبیعت و نیاکان است، ترتیبات سیاسی و اعمال اجتماعی را تأیید می کند. این دین، تناقض و ابهام را برمی تابد. این دین بومی (که نباید با «شینتوی دولتی» اشتباه شود که پایه های مکتبی امپراتوری ژاپن را از اواخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۴۵ تشکیل می داد)، هیچ وقت تعالیم فلسفی یا اخلاقی عرضه نکرده است. حتی وقتی این نوع تعالیم فلسفی و اخلاقی از چین گرفته شد، نتوانست جای احکام و فرضهای مسلم داخلی را بگیرد. به عکس، عقاید چینی نظام باورهای دنیوی موجود را که از صاحبان قدرت حمایت می کرد تحکیم کرد.

افکار موجود در تعالیم اصلی کنفوسیوس و بودا که از قلمرو منافع اجتماعی - سیاسی آنی فراتر می رود، همیشه با عدم استقبال گروه نخبه حاکم ژاپن روبرو شده است. ابتدا مسیحیت و بعد از آن مارکسیسم کوشیدند مفاهیم متعالی را به دنیای اندیشه ژاپنی رسوخ دهند، اما هر دو با طرد شدن یا ناگزیر گردیدن از اصول اساسی عقاید خود عدول نمایند. نظر پذیرفته شده در مورد این که ژاپن همیشه برهبری مذهبی زیادی نشان داده است، فقط در مواردی صادق بوده که ادیان یا نظام های اعتقادی جدید به نظام و ترتیبات سیاسی موجود کاری نداشته اند.

فهم ماهیت فرهنگی سیاسی که هیچ حقیقتی را در ورای جهان مادی نمی پذیرد، مستلزم تلاش فکری خلاق العاده ای از جانب غربی هاست - تلاشی که تاکنون حتی در ارزیابی های جدی هم نشده است. سنت های عقلی و اخلاقی شرق چنان بر بستر فرض هایی مبنی بر اعتبار مطلق باورهایی معین ریشه دوانیده است که وجود فرهنگی بدون این فرض ها متصور نیست. شیوه تربیت کودک غربی باورهایی را می پروراند که به طور ضمنی وجود منطقی غائی را که بدون ارتباط با امیال و ارزشهای انسانی

بر جهان حاکم است تأیید می نماید. این دیدگاه که در طول زندگی بعدی شخص تقویت می گردد، سبب شده است تا غربی ها فرض کنند همه تمدنهای پیشرفته، به مفاهیمی با اعتبار مطلق دست می یابند و بنابراین در بررسی اثرات فقدان آنها شتابی به خرج نمی دهند.

این که ژاپنی ها به جای قواعد اخلاقی عمومی قواعد اخلاقی اقتصادی و به جای ارزشهای اجتماعی مطلق ارزشهای اجتماعی موردی دارند، در همه نوشته ها درباره ژاپن به صورت یکتواخت دیده می شود. اما این امر غالبا با تفاوت گذارهای سطحی تر علوم اجتماعی امروز مشتبّه می شود و آنقدر دنبال نمی شود تا روزه هایی به سوی فهم رفتار ژاپنی بکشاید. بیشتر نویسندگان به خاطر ادای وظیفه ذکر می کنند که ژاپنی ها باورهای خویش را با وضعی که در آن قرار گرفته باشند سازگار می کنند و آنگاه از این مطلب می گذرند و وارد موضوعات دیگر می شوند، چنان که گویی که وزن و اهمیت این مشاهده خود را در نیافته اند.^{۱۱}

تفاهم متقابل

درجایی که «باورها» به شرایط اجتماعی و سیاسی بستگی دارد و «واقعیت» را می توان دستکاری کرد، پاسداری از افسانه ها آسان است. سردرگمی بین المللی زبانها که از این زبانها ناشی می شود، با معنای ویژه واژه «تفاهم» در زبان مفسران و مقامهای ژاپنی پیچیده تر می گردد. نیاز مبرم به «تفاهم متقابل» غالبا با شور و شوق مطرح می گردد. اما «واکات کوداسای» wakatte kudasai یعنی «لطفا بفهمید که چه می گویم» به این مفهوم است که «لطفا آنچه را می گویم چشم بسته بپذیرید». این عبارت، مفهوم تسلیم و رضا را در بردارد. «تفاهم» و توافق در اینجا یک معنی دارند. «فهم» راستین اشخاص یا اشیاء، مادام که توانایی تغییر دادن آنها را ندارید، به این معناست که آنها را همانطور که هستند بپذیرید. اگر قدرت دارید، طرف مقابل با شما راه می آید و «تفاهم» نشان می دهد. بنابراین «تفاهم متقابل» در عمل یعنی این که خارجی ها باید تصویر ژاپن را همان طور که سخنگویان ژاپن می گویند بپذیرند. خارجیانی که به رغم توضیحات مکرر ژاپنی ها در اعتراض نسبت به روشهای تجاری ژاپن با فشار می کنند، از خود عدم تفاهم نشان می دهند. ژاپنی وقتی از عدم تفاهم صحبت می کند، می داند چه می گوید، چنان که سردبیر روزنامه ای زنگ خطر را به صدا درآورده بود که گذشته است آن زمانی که «می توانستیم از سوء تفاهمات غالبا قشنگ - و بی خبری - خارجیان برخوردار شویم».^{۱۱}

«رابطان» و «مبلغان»

دو پدیده مهم وجود دارد که مسئله شکاف ارتباطی ژاپن را پیچیده تر می سازد، یکی استفاده ژاپن از رابطان و دیگری کوشش تبلیغاتی عظیم این کشور. منظور از رابطان کسانی هستند که وظیفه دارند راه برقراری تماس با خارجیان را تا جایی که ممکن است هموار سازند. رابطه، عنصری از یک نهاد ژاپنی است و در همه جا چه در سازمان های دولتی و چه در بنگاهها و شرکت های غیر دولتی حضور دارد. دیپلماتهای خارجی و صاحبان کسب و کار بیگانه در ژاپن، از طریق جماعتی واسطه که انگلیسی می دانند و با آداب بین المللی آشنایند با ژاپن ارتباط دارند. کار این جماعت آن است که جلوی آسیب هر نوع شوک غیر منتظره از جهان خارج به مؤسسات ژاپنی را بگیرد.

این رابطان بی اندازه رُک هستند، مشکلات خارجیان را خیلی خوب می فهمند و غالبا آنان را تحت تأثیر قرار می دهند و گاهی هم برای کمک به آنان و تحقق خواسته هایشان اشتیاق نشان می دهند و در نتیجه خارجی ها خود را با چنان آدم های معقولی طرف می بینند که مطمئن می شوند مؤسسات ژاپنی با اینگونه نمایندگان به مشکلاتشان توجه دارند. ژاپن تعدادی رابط پخته و سطح بالا دارد که دور دنیا می گردند، مشکلات را از میان برمی دارند و موضع ژاپن را در کنفرانس های بین المللی توضیح می دهند. برخی از اینان مانند «سابورو اوکیتا» و «اوشیبا نوبوهیکو»، وزیر امور اقتصاد خارجی شدند، و در این نقش خویش سردرگمی بیشتری ایجاد کردند، زیرا به رغم عنوان خود اختیار گرفتن هیچ گونه تصمیمی را نداشتند و در نتیجه نمی توانستند به مذاکره بنشینند.

گاه وزیران با نفوذتر یا رهبران فدراسیون های اقتصادی یا خود نخست وزیر، هنگام گفت و گو با نمایندگان بازرگانی خارجی، نقش رابط را بازی می کنند. مذاکره کنندگان خارجی که با این خبر به کشورشان برمی گردند که این بار با مقامات مناسبی صحبت کرده اند و از آمادگی آنان برای انجام اقدام مؤثر تحت تأثیر قرار

می خوردند. بیشتر نمایندگان شرکتهای بزرگ خارجی در ژاپن، و نیز مهندسان مشاور خارجی، ناگزیر شده اند جزیی از نظام شوند تا بتوانند کار کنند. آنها نمی توانند با تحلیل انتقادی آشکار حساس خود را از نظام سوا کنند و به همین سبب منابع اطلاعاتی نامطمئن هستند.

تبلیغات ژاپن نیز آگاهانه و به روال معمول از راه مقاله های که در روزنامه ها و مجله های متعدد چاپ می شود، گسترده است و وانمود می شود که «هر دوروی سکه» نشان داده می شود. تأثیر این کار هم شگرف است و می توان دید که دولت آمریکا و بسیاری از مفسران آمریکایی همچنان فکر می کنند که نیروهای بازار سرانجام مشکل با ژاپن را حل خواهد کرد. به رغم حمایتگری منظمی که بیش از دو دهه ناظر آن بوده اند.

جو ابهام

«فهمیدن» ژاپن به صورت صنعت صادراتی سنگینی درآمده است که بودجه آن را مقداری از اجزای نظام تأمین می کنند. با وجود این، خیلی از ژاپنها بویژه کسانی که نماینده منافع کشور در صحنه بین المللی هستند، ناراحتند که مبادا دست شان رو شود. این اعتقاد که ژاپنی بودن بعدی روحی دارد که خارجیا نمی توانند از آن سردر بیاورند، از عوامل مهم اعتماد به نفس ژاپنی است و بنابراین قلمرو گسترده ای دارد. روزی سردبیر برجسته یکی از پنج روزنامه روزانه ژاپن به من گفت که روزنامه اش، و نیز رقیبانش، عقیده دارند که همه گفته های خارجیا را ولو این که انتقاد مخرب باشد می توانند چاپ کنند زیرا سردبیران و خوانندگان مطمئنند که خارجیا ظرافت ها و ریزه کاریهای موضوعاتی را که طرح می کنند نمی فهمند. خوانندگان نوشته های انتقادی خارجیان از بی مهری آنان دچار هیجانی سطحی می شوند بی آنکه قضایا را جدی بگیرند و از رده خاطر شوند.

این تقریباً از پایه های ایمان ژاپنی است که فرهنگ او یگانه است، نه به آن شکلی که همه فرهنگ ها یگانه اند بلکه به گونه ای خاص یگانه است؛ در تحلیل نهایی با همه فرهنگ ها متفاوت است، سرچشمه عواطف و احساسات منحصر به فرد ژاپنی است و بنابراین بیگانگان اگر از دایره فهمشان هم بیرون نباشد، نمی توانند به عمق آن دست یابند. در مدرسه ها و در شرکتهای و بنگاههای اقتصادی و از طریق رسانه های جمعی و سخنرانی مقامات مسئول، هرگاه که برای مقایسه ژاپن با جهان خارج فرصتی پیش آید، به ژاپنها گفته می شود که ملت ژاپن ملتی ویژه است.

پشتیبانی محافل روشنفکری غرب از این که ژاپن به کلی دنیایی دیگر است، یعنی این که منحصر به فرد است، چندین قرن سابقه دارد. آنگاه که ژاپن هنوز «در آن سوی دنیا قرار داشت»، مارکوپولو (به قول خودش) «زیبانگو» (Zippangu) را بهشتی اسرارآمیز توصیف می کرد که سقف کاخ امپراتورش از طلای ناب است. «جانانان سویفت» در کتاب سفرهای گالیور، مقصد نهایی او را بعد از جزیره لوگناگ، ژاپن تعیین می کند تا از آنجا به کشور خویش بازگردد. در دوران جدید اولین شخصیت غربی که به تحلیل و تفسیر ژاپن همت گمارد، «لافکادیوهرین» (Lafcadio Hearn) بود. «هرین» در آستانه آغاز قرن چینی نوشت: «درک و فهم عمق زندگی ژاپنی بسی دشوار است.»^{۱۲} او معتقد بود که «دست کم تا ۵۰ سال دیگر هیچ کتابی نمی تواند نوشته شود که چهره تاریخی، اجتماعی، روانی و اخلاقی ژاپن را به طور کامل ترسیم نماید.» «روت بندیکت» (R. Benedict) در سال ۱۹۴۶ نخستین کتاب ستایش انگیز خود را درباره ژاپن منتشر کرد که در آن چنین آمده است: «غرب ترین دشمنی که آمریکا در طول تاریخ خود با آن به طور کامل درگیر شده و جنگیده است. در هیچ جنگی با دشمنی عمده، ضرورت نداشته است که چنین عادت های بی نهایت متفاوتی در اندیشیدن و عمل کردن به حساب گرفته شود.»^{۱۳} همان چیزهایی که «لافکادیوهرین» و «روت بندیکت» را واداشت که آنقدر قاطع سخن بگویند، باز هم بازار بحث های ژاپن امروز را گرم نگه می دارد. غربیها هنوز هم کشف هیجانی و توصیف واژگونه و درهم برهم «هرین» را تکرار می کنند. و تعبیر و تفسیر «روت بندیکت» از ژاپن که آن را جامعه ای همبسته و به هم تنیده می داند که می تواند سرپای خود بایستد، ملتی که ارتباط فرهنگی آن با بقیه جهان گسسته است و از پایه و اساس با آن متفاوت است، همچنان عامل گمراهی ناظران جدی باقی مانده است. انزوای جغرافیایی را دیگر نمی توان مسبب این امر دانست. در ۱۹۶۱، من یکی از ۲۰۲۱۸ نفر خارجی بودم که وارد ژاپن شدند و در همین سال فقط ۱۴۵۷۴۹ ژاپنی به کشورهای دیگر سفر کردند. بیست و پنجسال بعد چیزی در حدود

گرفته اند. در واقع خود را فریب می دهند. کسانی با چنین اختیارات وسیعی در ژاپن وجود ندارند.

دسته ای دیگر که همین کار را می کند، طبقه اطلاع رسانیان (informants) است. اینان برحسب موضوعی که در دنیای کسب و کار، دنیای سیاست و دستگاه اداری دارند تابع نظم و نظام خاص خود می باشند و همین ها هستند که بیوسته طرف مصاحبه مقامات و روزنامه نگاران قرار می گیرند. جهان از راه ارتباط با گروهی خیلی کوچکتر از آنچه به نظر می آید ژاپن را می شناسد. کسانی که به ژاپن آمده اند و «منبع خوبی» را در کسوت یکی از این اطلاع رسانیان ملاقات کرده اند غالباً خوشحالتند که نظر شخص بسیار مهمی را به دست آورده اند. بیشترشان نمی دانند که این اطلاع دهندگان افکار و عقاید جاری روز را نشخوار می کنند. چه در مورد برخی از موضوعات داغ روز و چه در مورد مضمون های کلی تر درباره شخصیت و نقش ژاپن. وظیفه این دسته آن است که «واقعیت رسمی» اعلام شده ای را اشاعه دهند. غالباً به نظر می رسد که همه سخنگویان ژاپنی از یک کارگردان دستور می گیرند و پیام واحدی را می رسانند. با این که هر یک از آن ها ممکن است به سلیقه شخصی تغییراتی در پیام بدهد، جوهر پیام همیشه یکی است و تا خط آخر آن قابل پیش بینی است، به شرط این که کسی مشغولیت روز مطبوعات یا نشریه های دارای شرح و بسط و توضیح وزارتخانه ها، اتحادیه های اقتصادی و مؤسسات غیر دولتی کمک گیرنده از دولت را که با حجم عظیمی توزیع می شود، دنبال کند.

اگر باور کنیم که این مواضع قابل پیش بینی بازتاب عقاید شخصی است، ظرفیت فکری کارشناسان ارتباطات ژاپن را دست کم گرفته ایم. عقاید شخصی واقعی این اشخاص غالباً خیلی درخور توجه است و ممکن است با آنچه به طور رسمی بیان می شود تفاوت زیادی داشته باشد، اما دستیابی به این عقاید شخصی به دوره آشنایی طولانی و ایجاد روابط خودمانی نیاز دارد. گاهی هم، البته خیلی به ندرت، وقتی که ببینند حرف های رسمی را به هیچ وجه نمی پذیرد، ممکن است عقاید شخصی خود را با شما در میان بگذارند.

اطلاع رسانیان موظف، ممکن است از جنبه هایی از سیاست دولت یا دیدگاههای وزارتخانه ها یا بنگاه های بزرگ اقتصادی انتقاد کنند، اما در عمل همیشه از ادعاهای نهادهای عمده نظام پشتیبانی می کنند و می گویند که ژاپن یک دموکراسی کثرت گرا است با اقتصاد بازار آزاد، که کار گشودن درهای بازار درحال پیشرفت است، که رشد تشخص فردی و شناختن حق فرد و آزادی باید تشویق گردد، که بیشتر ژاپنی ها دارند نیاز به جهانی شدن بیشتر احساس می کنند، که خارجی ها در میدان رقابت کوشش کافی به خرج نمی دهند، که برخورد [ناپسند] با ژاپن از سوء تفاهم خارجیان ناشی می شود.

مجموع فعالیتهای رابطان و اطلاع رسانیان ژاپن به تلاشی تبلیغاتی می انجامد که مقاصد آن پوشیده است زیرا در پوشش تلاشی خالصانه برای «شناساندن» ژاپن به جهان صورت می گیرد. خارجیان نیز در گوشه و کنار جهان در تبلیغ به نفع نظام نقش مهمی ایفا می کنند. این تبلیغات مؤثر است زیرا بسیاری از اطلاع رسانیان آنچه را می گویند خودباور دارند.

تکثیر مدافعان

خارجیان، در گوشه و کنار جهان در تبلیغ به نفع «نظام» نقشی مهم ایفا می کنند. مقدار زیادی از انتقادات خارجی با پول ژاپنی خنثی می گردد. در نیمه آخر دهه ۱۹۸۰ هیچ کشوری به اندازه ژاپن برای پیدا کردن طرفدار در واشنگتن پول خرج نکرده است. دولت ژاپن و شرکتهای بزرگ ژاپنی بهترین وکیلان دادگستری و مقامهای دولتی پیشین آمریکا را برای دفاع از مواضع خود به خدمت می گیرند. بخش عظیمی از پژوهشهای دانشگاهی که توسط پژوهشگران غربی روی ژاپن صورت می گیرد با پول مؤسسات ژاپنی است. مادام که پول تحقیقات را ژاپن می پردازد، بی طرفانه بودن نتایج آن به صرف این که قید و شرطی رسمی در کار نیست، توهمی بیش نخواهد بود. گرفتن تماس لازم با اشخاص و مؤسسات برای پژوهشگران و صاحبان کسب و کاری که در ژاپن کار می کنند مشکل بزرگی است. اینها می دانند که اگر انتقاد اصولی بکنند خیلی از درها به روی شان بسته می شود، ترکیبی از پول، نیاز به دسترسی و سادگی سیاسی، شمار زیادی از کارشناسان ژاپن را بی آنکه خود بدانند به مدافعان آن کشور تبدیل کرده است.^{۱۴} شرح و تفسیرهای آنان در رسانه های گروهی گواه این امر است. بسیاری از کارشناسان واقعی و غیر واقعی از راه دفاع از ژاپن در سمینارهای پر سر و صدا، در بحث های چند نفره و در کنفرانس هایی که برای بهبود «تفاهم متقابل» تشکیل می شود داد سخن می دهند و نان

معمولی را انتخاب کنند باید به الگوهای مدیریت اجتماعی و اقتصادی ژاپن رو آورند.^{۱۵}

دوربر همین زمان بود که فکر تقلید از برخی شیوه‌های کار ژاپن در اروپا و آمریکا پا گرفت. این امر قابل فهم است. این پرسش که آیا غرب نباید به سوی جامعه‌ای نظیر جامعه امروز ژاپن پیش برود، به فکر کسانی می‌رسد که به این کشور می‌آیند و می‌بینند در آنجا جنایت‌های بزرگ وجود ندارد، کشمکش‌های کارگری، مخمل صنعت دیده نمی‌شود و نظام اقتصادی بحران‌هایی مانند بحران‌های نفتی را بهتر از هر کشور دیگری از سر می‌گذراند.

اما این رهیافت که «از ژاپن بیاموزیم»، برخی از تفاوت‌های اساسی بین ژاپن و غرب را نمی‌بیند. مجموعه اجزای «نظام» ژاپنی با هم کار می‌کنند و نمی‌شود فقط بخشی از آن را گرفت و به کار بست؛ غرب نمی‌تواند بهای کارگری کل «نظام» را بردارد. تحول امور غرب در جهت‌های ژاپنی شرایطی را پیش می‌آورد که با ارزشهای اجتماعی و فکری غرب ناسازگار است.

دلیل دارد که بر تفاوت‌های ژاپن با غرب انگشت بگذاریم زیرا دیدگاه «دوراهی» همچنان وجود دارد. بسیاری از تحلیلگران میانه‌رو غربی هنوز هم به انتظار تحولی بزرگ نشسته‌اند. یک روزنامه اقتصادی بسیار معتبر می‌گوید که هماهنگی کامل گذشته دولت و صنعت چنان که گفتم یارو شریک یکدیگرند (Japan, Inc.) بیش از پیش کنار گذاشته می‌شود.^{۱۶}

شعراهای ژاپن درباره رو آوردن به نظام بین‌المللی به مفهوم ظاهری خود پذیرفته می‌شود. خط حرکت رسمی ژاپن در دهه ۱۹۸۰ این بوده است که شکل‌های گوناگون هدایت دولت نسبت به بخش غیر دولتی کاهش یابد. اما با این که این عقیده همیشه با ارقام همراه است تا نشان دهد که مقررات تعرفه کنونی، ژاپن را در ردیف آزادترین بازارهای جهان قرار می‌دهد، این کشور هنوز وارد جرگه کشورهای غربی که بازار آزاد دارند نشده است. در ژاپن - خیلی بیشتر از غرب - آنچه روی کاغذ است در عمل وجود ندارد. مقامات توکیو در ایجاد مکانیسم‌های کنترل و ادای بیانات دو پهلو برای قبولاندن نظرات خود استنادند. دولت‌ها و مقاله‌نویسان خارجی بر اساس این فرض که ژاپن خود را در برابر گزینه‌های جدید می‌بیند و احساس مسئولیت تازه‌ای پیدا می‌کند، همچنان در انتظار تحولات عمده هستند، اما با وجود مشکلات و موانع غیر قابل پیش‌بینی زیادی که بر سر راه است، بعید می‌نماید که مؤسسات ژاپنی با دنیای خارج بهتر کنار آیند زیرا در این صورت پیوند همکاری بین بوروکراسی و صنعت و تجارت که قلب نظام را تشکیل می‌دهد از هم می‌گسلد. نظر «دوراهی» به دلیل دیگری هم باید کنار گذاشته شود. وقتی که تحولات مورد انتظار تحقق نیابد سرخوردگی ایجاد می‌شود و حیثیت ژاپن بیش از پیش آسیب می‌بیند.

با کنار گذاشتن نظر «دوراهی»، ما می‌مانیم و نظریه یگانه بودن فرهنگ ژاپن که «هیرن» و «روت» مطرح کرده‌اند. اما این برداشت به خودی خود نمی‌تواند ژاپن را به قلمرو وسعتی از تجربه انسانی که برای همه قابل فهم باشد مربوط سازد. همین‌طور در سطح علمی تر امر، نمی‌تواند دولت‌ها و صاحبان صنعت و تجارت خارجی را یاری دهد تا راه و رسم زندگی با ژاپن را فرا گیرند. برای خروج از این وادی وهم و سردرگمی می‌توان راهی پیدا کرد. اگر به جای شیوه متداول که می‌خواهد امور را طو راه تبیین فرهنگی بفهمد، پرسش‌ها را به روش اعمال قدرت در ژاپن برگردانیم، مسئله ژاپن ساده‌تر می‌شود و خیلی از معماها راه حل می‌یابند.

نقش فراموش شده قدرت

برای مطالعه امور انسانی چهار شیوه کلی وجود دارد که هر کدام بر یکی از جنبه‌های اجتماعی، فرهنگی اقتصادی یا سیاسی تأکید می‌ورزد. البته مسائل گوش به فرمان ما نیستند و بنابراین در پشت مرزهایی که دانشمندان بین مقوله‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشیده‌اند نمی‌ایستند. امور انسانی را می‌توان زیر هر یک از این عنوان‌ها قرار داد؛ هر یک از آن‌ها دست کم تا حدی سه مقوله دیگر را هم در برمی‌گیرد زیرا زندگی اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی به هم پیوسته است. وقتی یکی از این عنوان‌ها را برمی‌گزینیم فقط تأکید بیشتری متوجه آن کرده‌ایم.

مفسران ژاپنی و پژوهشگرانی خارجی که ژاپن را مطالعه می‌کنند، رویهم‌رفته به جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی پرداخته‌اند و بیشتر این دور را در هم آمیخته‌اند و از آن‌ها یکی ساخته‌اند.

شش و نیم میلیون ژاپنی به خارج سفر کردند و بیش از دو میلیون خارجی به دیدار ژاپن آمدند. اما به رغم این افزایش عظیم رفت و آمد بین‌المللی، جو پیشین دورافتادگی سر جای خود باقی مانده است. ژاپن هنوز هم موضوع اندیشه‌های افسانه‌ای و خیال‌انگیز است. این کشور برای آن دسته از غربیانی که زوال رفتار مؤدبانه، سختکوشی و چیزهایی مانند آن را در کشورهای خویش تقبیح می‌کنند، همان جزیره خیالی یا آرمانشهر (Utopia) است.

غالباً، و بیشتر در ادبیات علمی و دانشگاهی، به ما هشدار می‌دهند که با ژاپن به صورت موردی خیلی خاص رفتار نکنیم. این البته خوب است که تأکید شود ژاپن‌ها انسان هستند و در صفات اساسی انسانی با همه انسانها شریکند. آرزوی روشنفکران جهان برای ادغام بیشتر ژاپن در نظام جهانی به خودی خود ستایش‌انگیز است. با وجود این، برخی از غربیها با تعصبی که در این راه می‌ورزند در اشاره به شباهت‌ها و نادیده گرفتن عادت‌ها و نهادهایی که با هیچ کوششی در الگوهای تجربه غربی جا نمی‌گیرد، تنها یک روی سکه را می‌بینند.

هنگام مطالعه مردمی از راه مقایسه آنان با مردمان دیگر، با این گزینه روبرو می‌شویم که بر «تشابه» تأکید کنیم یا بر «تفاوت». این امر در مورد ژاپن موجب پیدا شدن شکافهای عمیقی بین دیدگاههای مفسران و تحلیلگران خبره شده است. هیچ فعل یا فکر انسانی نیست که در جای دیگر دنیا باشد و ژاپن‌ها با آن بکلی بیگانه باشند. به عکس، در کشورهای دیگر عادت‌ها و نهادهایی شبیه نوع ژاپنی آن می‌توان یافت، اما به درجای متفاوت. نقطه‌ای وجود دارد که تفاوت میزان درجه و ترکیب اجزاء و عناصر، به ویژه در زمینه سازمان اجتماعی - سیاسی، نوعی تفاوت آشکار پدید می‌آورد. این می‌تواند تابع خواستها و جاه‌طلبی‌های گروه‌های کوچکی باشد که قدرت را در دست دارند.

بر سر دوراهی

مقاله‌های فراوانی در روزنامه‌ها، مجلات و تحلیل‌های علمی در ۲۵ سال گذشته ادعا کرده‌اند که ژاپن به دوراهی رسیده است. هیچ کشوری اینقدر منظم زیر نظر روزنامه‌نگاران و پژوهشگرانی که در انتظار بروز نشانه‌های تغییر هستند قرار ندارد. منظور تغییرات معمولی نیست که در هر جامعه‌ای پیش می‌آید، بلکه منظور تحولات اساسی است، تحولی در طرز فکر مردم نسبت به خود و در نتیجه تغییری در دیدگاه ملت ژاپن نسبت به جهان.

در بیشتر گزارش‌هایی که خط «ژاپن بر سر دوراهی» را دنبال می‌کنند، این فکر وجود دارد که ژاپن «باید» تغییر کند؛ عواملی که ژاپن را از جهان جدا کرده غیر طبیعی و موقت تلقی می‌شود. در دهه ۱۹۶۰ خیلی‌ها بر این باور بودند که وقتی نسل جوان ژاپن کارها را در دست بگیرد همه چیز را تغییر خواهد داد؛ و در همان حال تقاضاهای کارگران ساختار اجتماعی - اقتصادی کشور را بکلی دگرگون خواهد کرد. در دهه ۱۹۷۰ فکر می‌کردند که آن همه کارمندی که در چارچوب شرکت‌های ژاپنی به خارج می‌روند برمی‌گردند و ژاپن را به فضای «بین‌المللی» برمی‌گردانند، و اشتیاق به زندگی بهتر کوشش ژاپن‌ها را از راه تغییر اولویتها به جهتی تازه سوق خواهد داد. بعد، مد فکری روز این بود که «بین‌المللی شدن» بازار مالی ژاپن و تحولات بی‌وقفه دیگر، آن کشور را وادار خواهد کرد تا با انتظارات دنیای خارج که برایش اهمیت بیشتری دارد کنار آید و برای تأمین منافع همگانی بین‌المللی ابتکار عمل نشان دهد. در ۱۹۸۷ همه فکر می‌کردند که فشار تقاضای به اصطلاح توده مردم برای تغییر و تحول، همراه با برداشتن کنترل دستگاه اداری دولت از کسب و کار، آغاز تحول اقتصاد سیاسی ژاپن به سوی وضعی باشد که آشکارا نیروهای بازار بر آن حاکمند.

امروز، ژاپن در همان دوراهی ۲۵ سال پیش ایستاده است: جایی که از مردم ژاپن انتظار می‌رود برای ارتباط با جهان راهی جدید برگزینند، راهی که بر اساس تحولات فرضی کشور خودشان گشوده شود اما جهت آن را غربیها تعیین کنند. هیچ کشوری نباید محکوم به این باشد که زمانی چنین دراز در جایی که راحت هم نیست به انتظار بنشیند. داستانهای «دوراهی» بیش از هر چیز خیالهای خام غربی درباره شکل‌گیری نهادها و مسیر حوادث در کشورهای غیر غربی را باز می‌تاباند. گامها امروز در جهتی نیست که خیلی از غربیها اجتناب‌ناپذیر می‌پنداشتند.

چندی در سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ مقامات ژاپنی به مقابله برخاستند که اگر تحولی باید صورت گیرد جای آن در غرب است. یک نشریه وابسته به دولت با طول و تفصیل می‌نوشت که اگر کشورهای صنعتی پیشرفته بخواهند مسیر توسعه صنعتی

معمولی را انتخاب کنند باید به الگوهای مدیریت اجتماعی و اقتصادی ژاپن رو آورند.^{۱۵}

دوربر همین زمان بود که فکر تقلید از برخی شیوه‌های کار ژاپن در اروپا و آمریکا پا گرفت. این امر قابل فهم است. این پرسش که آیا غرب نباید به سوی جامعه‌ای نظیر جامعه امروز ژاپن پیش برود، به فکر کسانی می‌رسد که به این کشور می‌آیند و می‌بینند در آنجا جنایت‌های بزرگ وجود ندارد، کشمکش‌های کارگری، مخمل صنعت دیده نمی‌شود و نظام اقتصادی بحران‌هایی مانند بحران‌های نفتی را بهتر از هر کشور دیگری از سر می‌گذراند.

اما این رهیافت که «از ژاپن بیاموزیم»، برخی از تفاوت‌های اساسی بین ژاپن و غرب را نمی‌بیند. مجموعه اجزای «نظام» ژاپنی با هم کار می‌کنند و نمی‌شود فقط بخشی از آن را گرفت و به کار بست؛ غرب نمی‌تواند بهای کارگری کل «نظام» را بردارد. تحول امور غرب در جهت‌های ژاپنی شرایطی را پیش می‌آورد که با ارزشهای اجتماعی و فکری غرب ناسازگار است.

دلیل دارد که بر تفاوت‌های ژاپن با غرب انگشت بگذاریم زیرا دیدگاه «دوراهی» همچنان وجود دارد. بسیاری از تحلیلگران میانه‌رو غربی هنوز هم به انتظار تحولی بزرگ نشسته‌اند. یک روزنامه اقتصادی بسیار معتبر می‌گوید که هماهنگی کامل گذشته دولت و صنعت چنان که گفتم یارو و شریک یکدیگرند (Japan, Inc.) بیش از پیش کنار گذاشته می‌شود.^{۱۶}

شعراهای ژاپن درباره رو آوردن به نظام بین‌المللی به مفهوم ظاهری خود پذیرفته می‌شود. خط حرکت رسمی ژاپن در دهه ۱۹۸۰ این بوده است که شکل‌های گوناگون هدایت دولت نسبت به بخش غیر دولتی کاهش یابد. اما با این که این عقیده همیشه با ارقام همراه است تا نشان دهد که مقررات تعرفه کنونی، ژاپن را در ردیف آزادترین بازارهای جهان قرار می‌دهد، این کشور هنوز وارد جرگه کشورهای غربی که بازار آزاد دارند نشده است. در ژاپن - خیلی بیشتر از غرب - آنچه روی کاغذ است در عمل وجود ندارد. مقامات توکیو در ایجاد مکانیسم‌های کنترل و ادای بیانات دو پهلو برای قبولاندن نظرات خود استنادند. دولت‌ها و مقاله‌نویسان خارجی بر اساس این فرض که ژاپن خود را در برابر گزینه‌های جدید می‌بیند و احساس مسئولیت تازه‌ای پیدا می‌کند، همچنان در انتظار تحولات عمده هستند، اما با وجود مشکلات و موانع غیر قابل پیش‌بینی زیادی که بر سر راه است، بعید می‌نماید که مؤسسات ژاپنی با دنیای خارج بهتر کنار آیند زیرا در این صورت پیوند همکاری بین بوروکراسی و صنعت و تجارت که قلب نظام را تشکیل می‌دهد از هم می‌گسلد. نظر «دوراهی» به دلیل دیگری هم باید کنار گذاشته شود. وقتی که تحولات مورد انتظار تحقق نیابد سرخوردگی ایجاد می‌شود و حیثیت ژاپن بیش از پیش آسیب می‌بیند.

با کنار گذاشتن نظر «دوراهی»، ما می‌مانیم و نظریه یگانه بودن فرهنگ ژاپن که «هیرن» و «روت» مطرح کرده‌اند. اما این برداشت به خودی خود نمی‌تواند ژاپن را به قلمرو وسعتی از تجربه انسانی که برای همه قابل فهم باشد مربوط سازد. همین‌طور در سطح علمی تر امر، نمی‌تواند دولت‌ها و صاحبان صنعت و تجارت خارجی را یاری دهد تا راه و رسم زندگی با ژاپن را فرا گیرند. برای خروج از این وادی وهم و سردرگمی می‌توان راهی پیدا کرد. اگر به جای شیوه متداول که می‌خواهد امور را طو راه تبیین فرهنگی بفهمد، پرسشها را به روش اعمال قدرت در ژاپن برگردانیم، مسئله ژاپن ساده‌تر می‌شود و خیلی از معماها راه حل می‌یابند.

نقش فراموش شده قدرت

برای مطالعه امور انسانی چهار شیوه کلی وجود دارد که هر کدام بر یکی از جنبه‌های اجتماعی، فرهنگی اقتصادی یا سیاسی تأکید می‌ورزد. البته مسائل گوش به فرمان ما نیستند و بنابراین در پشت مرزهایی که دانشمندان بین مقوله‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی کشیده‌اند نمی‌ایستند. امور انسانی را می‌توان زیر هر یک از این عنوان‌ها قرار داد؛ هر یک از آن‌ها دست کم تا حدی سه مقوله دیگر را هم در برمی‌گیرد زیرا زندگی اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی به هم پیوسته است. وقتی یکی از این عنوان‌ها را برمی‌گزینیم فقط تأکید بیشتری متوجه آن کرده‌ایم.

مفسران ژاپنی و پژوهشگرانی خارجی که ژاپن را مطالعه می‌کنند، رویهم‌رفته به جنبه‌های فرهنگی و اجتماعی پرداخته‌اند و بیشتر این دور را در هم آمیخته‌اند و از آن‌ها یکی ساخته‌اند.

شش و نیم میلیون ژاپنی به خارج سفر کردند و بیش از دو میلیون خارجی به دیدار ژاپن آمدند. اما به رغم این افزایش عظیم رفت و آمد بین‌المللی، جو پیشین دورافتادگی سر جای خود باقی مانده است. ژاپن هنوز هم موضوع اندیشه‌های افسانه‌ای و خیال‌انگیز است. این کشور برای آن دسته از غربیانی که زوال رفتار مؤدبانه، سختکوشی و چیزهایی مانند آن را در کشورهای خویش تقبیح می‌کنند، همان جزیره خیالی یا آرمانشهر (Utopia) است.

غالباً، و بیشتر در ادبیات علمی و دانشگاهی، به ما هشدار می‌دهند که با ژاپن به صورت موردی خیلی خاص رفتار نکنیم. این البته خوب است که تأکید شود ژاپن‌ها انسان هستند و در صفات اساسی انسانی با همه انسانها شریکند. آرزوی روشنفکران جهان برای ادغام بیشتر ژاپن در نظام جهانی به خودی خود ستایش‌انگیز است. با وجود این، برخی از غربیها با تعصبی که در این راه می‌ورزند در اشاره به شباهت‌ها و نادیده گرفتن عادت‌ها و نهادهایی که با هیچ کوششی در الگوهای تجربه غربی جا نمی‌گیرد، تنها یک روی سکه را می‌بینند.

هنگام مطالعه مردمی از راه مقایسه آنان با مردمان دیگر، با این گزینه روبرو می‌شویم که بر «تشابه» تأکید کنیم یا بر «تفاوت». این امر در مورد ژاپن موجب پیدا شدن شکافهای عمیقی بین دیدگاههای مفسران و تحلیلگران خبره شده است. هیچ فعل یا فکر انسانی نیست که در جای دیگر دنیا باشد و ژاپن‌ها با آن بکلی بیگانه باشند. به عکس، در کشورهای دیگر عادت‌ها و نهادهایی شبیه نوع ژاپنی آن می‌توان یافت، اما به درجای متفاوت. نقطه‌ای وجود دارد که تفاوت میزان درجه و ترکیب اجزاء و عناصر، به ویژه در زمینه سازمان اجتماعی - سیاسی، نوعی تفاوت آشکار پدید می‌آورد. این می‌تواند تابع خواستها و جاه‌طلبی‌های گروه‌های کوچکی باشد که قدرت را در دست دارند.

بر سر دوراهی

مقاله‌های فراوانی در روزنامه‌ها، مجلات و تحلیل‌های علمی در ۲۵ سال گذشته ادعا کرده‌اند که ژاپن به دوراهی رسیده است. هیچ کشوری اینقدر منظم زیر نظر روزنامه‌نگاران و پژوهشگرانی که در انتظار بروز نشانه‌های تغییر هستند قرار ندارد؛ منظور تغییرات معمولی نیست که در هر جامعه‌ای پیش می‌آید، بلکه منظور تحولات اساسی است، تحولی در طرز فکر مردم نسبت به خود و در نتیجه تغییری در دیدگاه ملت ژاپن نسبت به جهان.

در بیشتر گزارش‌هایی که خط «ژاپن بر سر دوراهی» را دنبال می‌کنند، این فکر وجود دارد که ژاپن «باید» تغییر کند؛ عواملی که ژاپن را از جهان جدا کرده غیر طبیعی و موقت تلقی می‌شود. در دهه ۱۹۶۰ خیلی‌ها بر این باور بودند که وقتی نسل جوان ژاپن کارها را در دست بگیرد همه چیز را تغییر خواهد داد؛ و در همان حال تقاضاهای کارگران ساختار اجتماعی - اقتصادی کشور را بکلی دگرگون خواهد کرد. در دهه ۱۹۷۰ فکر می‌کردند که آن همه کارمندی که در چارچوب شرکت‌های ژاپنی به خارج می‌روند برمی‌گردند و ژاپن را به فضای «بین‌المللی» برمی‌گردانند، و اشتیاق به زندگی بهتر کوشش ژاپن‌ها را از راه تغییر اولویتها به جهتی تازه سوق خواهد داد. بعد، مد فکری روز این بود که «بین‌المللی شدن» بازار مالی ژاپن و تحولات بی‌وقفه دیگر، آن کشور را وادار خواهد کرد تا با انتظارات دنیای خارج که برایش اهمیت بیشتری دارد کنار آید و برای تأمین منافع همگانی بین‌المللی ابتکار عمل نشان دهد. در ۱۹۸۷ همه فکر می‌کردند که فشار تقاضای به اصطلاح توده مردم برای تغییر و تحول، همراه با برداشتن کنترل دستگاه اداری دولت از کسب و کار، آغاز تحول اقتصاد سیاسی ژاپن به سوی وضعی باشد که آشکارا نیروهای بازار بر آن حاکمند.

امروز، ژاپن در همان دوراهی ۲۵ سال پیش ایستاده است: جایی که از مردم ژاپن انتظار می‌رود برای ارتباط با جهان راهی جدید برگزینند، راهی که بر اساس تحولات فرضی کشور خودشان گشوده شود اما جهت آن را غربیها تعیین کنند. هیچ کشوری نباید محکوم به این باشد که زمانی چنین دراز در جایی که راحت هم نیست به انتظار بنشیند. داستانهای «دوراهی» بیش از هر چیز خیالهای خام غربی درباره شکل‌گیری نهادها و مسیر حوادث در کشورهای غیر غربی را باز می‌تاباند. گامها امروز در جهتی نیست که خیلی از غربیها اجتناب‌ناپذیر می‌پنداشتند.

چندی در سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ مقامات ژاپنی به مقابله برخاستند که اگر تحولی باید صورت گیرد جای آن در غرب است. یک نشریه وابسته به دولت با طول و تفصیل می‌نوشت که اگر کشورهای صنعتی پیشرفته بخواهند مسیر توسعه صنعتی

منشاء سیاسی فرهنگ ژاپنی

سیاست ژاپن هنوز هم تابعی از احکام فرهنگی معرفی می‌شود (به ویژه سخنگویان رسمی آن کشور این موضوع را با آب و تاب بیان می‌کنند). آن دسته از نویسندگان و مؤلفان ژاپنی که دیدگاه غیر مارکسیستی دارند بر این باورند که دنیای ژاپنی حاصل و نتیجه و دنباله راهی است که نسل‌های گذشته آن ملت انتخاب کرده‌اند. بیشتر نوشته‌های موجود پیرامون سیاست و تاریخ ژاپن این تصور را ایجاد نمی‌کند که در هر مرحله صاحبان قدرتی بوده‌اند که ابزار سازمان بخشیدن به زندگی مردم زیر کنترل خود را داشته‌اند. اخیراً سه دانشمند برجسته دست به کوشش بزرگی زدند تا به چشم‌انداز جامعی از زندگی اجتماعی - سیاسی ژاپن برسند - کوششی ماهرانه تا همه چیز را به عوامل فرهنگی تقلیل دهند چنان که گویی قدرت در ژاپن هیچ‌گاه اعمال نشده است.^{۱۷} چنین ساده‌سازی بیشتر از این جهت درخور توجه است که اگر تنها یک کشور باشد که بتوان ماهیت مسلط اجتماعی و فرهنگی آن را در تصمیم‌های سیاسی گذشته ردیابی کرد، و نه در عوامل دیگر، آن کشور ژاپن است. اگر قرار باشد خصوصیات کشوری که در آن بزرگ شده‌ام یعنی هلند را توضیح دهیم، می‌توانم عوامل سیاسی مؤثر در تحول اقتصادی، مذهبی و زندگی اجتماعی را در تاریخ ملت خود ردیابی نمایم، اما لزوماً کفۀ سنگین را به سیاست نخواهم داد. هلند در میراث عقلی یونانی و عبری، قانون رُم و نیروی برتوان مسیحیت با اروپا شریک است، چنان که ژاپن هم در میراث آیین‌های کنفوسیوس، بودا، و تائوئیسم با قاره آسیا شریک است. اعیان و اشراف هلندی در موضعی نبودند که از عقاید مسیحیت و اندیشه قضایی رومی آن را برگزینند که می‌پسندند و این گزیده‌ها را وارد فرهنگ ملی خود کنند. همین‌طور پادشاهان خودسر و خودرأی اروپا هم غالباً قدرت آن را نداشتند که مرزهایشان را در برابر نفوذ افکار و اندیشه‌های مخالف طبع خویش حفظ کنند.

هر کشور اروپایی، مجموعه دردم و برهمی از شرایط و احوالی را در اختیار می‌گذارد که از آن‌ها می‌توان به عنوان علت برای توضیح و تبیین هر چیزی که بخواهیم استفاده کنیم. همین کار را در باره هر کشوری مثلاً هلند هم می‌توان کرد. کجا باید دنبال آغازهایی بگردیم که پایه‌های اساسی فرهنگ چین را تشکیل می‌دهد؟ آغاز در دولت است یا فلسفه‌ای که آن را توجیه می‌کرد؟ این نوع پرسش‌های «مرغ یا تخم مرغ» در مورد ژاپن کاربرد چندانی ندارد. در نگاهی به تاریخ ژاپن دیده می‌شود که نظم سیاسی در تحول و تکامل فرهنگ ژاپن عاملی عمده بوده است. انزوای نسبی ژاپن به این معنا بود که گروه نخبه (élite)، برای حفظ قدرت خود می‌توانست جریان ورودی و تأثیر فرهنگ بیگانه را کنترل کند کسانی که قدرت را در دست داشتند می‌توانستند از میان آنچه بقیه جهان عرضه می‌کرد دستچین و انتخاب کنند؛ همان فنون و جهان بینی‌هایی را که با حساسی دقیق موضع آن‌ها را تحکیم می‌کرد. چنین کنترل نسبتاً گسترده‌ای بر فرهنگ، یعنی کنترل تقریباً مطلق بر اندیشه‌های ویرانگر.

اعمال کنترل سیاسی بر فرهنگ

همه تأیید می‌کنند که افکار و روش‌های چینی بیش از هر عاملی دیگر در شکل بخشیدن به فرهنگ رسمی ژاپن مؤثر بوده است. واردات فرهنگی از چین غیر از میراث بزرگ نظام نوشتن و فنون و سبک‌های تولید هنری، اساساً از مقاصد سیاسی آب می‌خورده‌اند. حاکمان ژاپن در قرن ششم، دین بودا را پذیرفتند، و همان زمان می‌گفتند که به دلایل سیاسی چنین می‌کنند. اقتباس از الگوی چینی نظام اداری حکومت که کمی بعد از آن صورت گرفت نیز حرکتی سیاسی بود. در پی آن، کانالهای ارتباط دیپلماتیک با چین بسته شد و به خواست واراده چندین نسل از حاکمان ژاپن تا سال ۱۴۰۱ همچنان بسته ماند، تا این که در این تاریخ «شوگون آشیگاگا یوشیمیتسو» با دربار «مینگ» روابط بازرگانی برقرار کرد. به رغم منافع عظیم و تجملات زیادی که از این راه نصیب «یوشیمیتسو» شد، جانشینان او دوباره راه رفت و آمد به چین را بستند. در دورانی که دربار و «شوگون» مناسبات رسمی با چین نداشتند، استانهای جنوبی ژاپن به تجارت خود با چین ادامه می‌دادند و نفوذ فرهنگی چین باید از این راه به درون ژاپن رخنه کرده باشد. از اواسط قرن شانزدهم پرتغالی‌ها اجازه یافتند که سلاح‌های آتشین، دانش پزشکی، ستاره‌شناسی، ساعت‌های دیواری و از همه مهمتر مذهب خویش را به ژاپن بیاورند. اما کمی بعد از پایان این قرن اوضاع وارونه شد و دوران احساس دوستانه به سر آمد زیرا «شوگون» را ترس برمی‌داشت که مبادا پرتغالیها ستون پنجم سیاسی

باشند. «شوگون» خطر بالقوه‌ای را که حضور ارباب پشت پرده‌ای متوجه او می‌کرد یعنی این خطر که رعایایش ممکن بود وفاداری خود را از او برگردانند، دریافت. نتیجه این بینش سیاسی روادارن به سیاست انزوای کامل بود که تا نیمه قرن نوزدهم ادامه یافت.

گروهی جدید از مقامات حکومتی که با رستاخیز سال ۱۸۶۸ مسیحی روی کار آمدند، ورود هر چیزی را که هیأت‌های رسمی اعزامی آنها به آمریکا و اروپا برای ژاپنی نو سودمند می‌دانستند، تشویق می‌کردند. وقتی که این حرکت، خواه ناخواه، به اشاعه اندیشه‌های بنیانکن انجامید جلو آن را گرفتند و سنتی «باستانی» را که از خرده ریز و بقایای ایدئولوژی پیشین خود ساخته بودند رواج دادند - امپراتور را به عنوان رئیس خانواده حکومت ژاپن بزرگ کردند و به ستایش او برخاستند. کسانی که قدرت را در دست داشتند، تا سال ۱۹۴۵ نیروی پلیس ویژه‌ای داشتند که وظیفه‌اش مقابله با «افکار خطرناک» بود. پنج نفر از ره‌های بالای این نیرو بعد از جنگ وزیر آموزش و پرورش، دادگستری، کار، کشور و رفاه شدند.^{۱۸} ویژگی اساسی ناسیونالیسم ژاپن در دهه ۱۹۸۰ هنوز هم تحت تأثیر افکاری بوده که گروه بانفوذ عصر مسیحی در اسطوره‌ای که خود ساختند وارد کردند.

چهارده قرن پیش کسانی که بر مسند قدرت بودند توانستند آنچه را از چین می‌توانستند بگیرند خوب زیرورو کنند و فرهنگ خارجی را تقریباً به طور کامل به نهادها و باورهایی محدود سازند که مناسب حالشان بود. آنان باز هم به خوبی موفق شدند همین کار را در نیمه دوم قرن بیستم با فرهنگ غربی بکنند. در این بین صاحبان قدرت، بعد از قرن‌ها کشمکش داخلی، فرقه‌های بومی بودایی را که می‌خواستند پای مذهب را به قلمرو سیاست بکشاند سرکوب کردند و گرایشهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی گوناگون را بر اساس حفظ قدرت خویش تشویق یا راه‌های اشاعه آن را سد کردند. صاحبان قدرت حتی توانستند جلو توسعه تکنولوژی را بگیرند چنان که سلاحهای گرم پرتغالیها را تحریم نمودند و از یاد بردند. بهتر دیدند که خطر کسب مهارت توسط توده‌ها را که ممکن بود بر ضد آنها برخیزند نپذیرند. تیراندازی بسی آسان‌تر از شمشیرزنی است و مخالفان شمشیر به دست را خیلی آسان‌تر از توبیچیان می‌توان در پای دیوارهای برج و بارو متوقف کرد.

همان‌طور که دیدیم، در آوردن قدرت از جنگ نخبگان سیاسی ممکن نبود زیرا تصور حقیقت مطلق یا آن جهانی هیچ‌گاه اجازه نیافته بود به بستر فکر ژاپنی راه یابد. صاحبان قدرت حتی این را هم کنترل می‌کردند و قانونی نبود که قدرت آنان را محدود سازد. بنابراین اگر بگویم که نظم و ترتیب سیاسی در تعیین حد و مرز زندگی و اندیشه مذهبی اثری قاطع داشته است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

یکی از پژوهشگران تاریخ سیاسی تطبیقی می‌گوید، در حالی که در اروپای قرن نوزدهم «سیج فکری» - با مشارکت حقوقدانان، فیلسوفان، فراماسونها، نویسندگان و روزنامه‌نگاران - را خارج از محدوده عمل اجتماعی و سیاسی شاهدیم، در ژاپن چنین خط جداگانه‌ای را نمی‌بینیم. اشراف زمیندار و سامورایی‌هایی که «مطالعه هلند» را دنبال کردند مشغول به کاری روشنفکرانه بودند اما با «روشنفکران» قرن نوزدهم اروپا این فرق را داشتند که در این مطالعات فقط در پی مقاصد سیاسی بودند.^{۱۹}

الگوهای قدرت سیاسی هم هدایتگر جریان‌های روشنفکری بوده و هم بازدارنده آن. اندیشه‌دادگری و جای قانون در جامعه از سوی دستگاه حاکم بر پایه مصلحت شکل گرفته و بر دیدگاهها و روش‌های حاکمان تأثیری که مهم باشد نبخشیده است. ویژگیهای فرضی جامعه و فرهنگ ژاپن مانند زندگی گروهی، وفاداری کارکنان به شرکتی که در آن کار می‌کنند، عشق به یکدلی و هماهنگی، فقدان فردیت، نزدیک به هیچ بودن دعای حقوقی، از نظم سیاسی جامعه سرچشمه می‌گیرد و به خاطر مقاصد سیاسی حفظ می‌شود.

مادام که ژاپن را از دریچه شرایط اجتماعی و فرهنگی بنگریم، با پرسش اساسی روبرو هستیم: منشاء تفاوت‌های چشمگیر بین عادات و نهاد‌های ژاپنی و مردمان دیگر دنیا کدام است؟ بخشی از پاسخ در انزوای تاریخی ژاپن قرار دارد، اما پاسخ بهتر را برداشت سیاسی در اختیار می‌گذارد، زیرا از این راه است که می‌شود نیروهای قدرتمندی را که در کار شکل دادن به جامعه ژاپن هستند شناخت.

به آسانی می‌توان فهمید که جامعه شوروی، هفتاد سال بعد از انقلاب بلشویکی، خصوصیات پیدا کرده بود که اگر در آزادی می‌زیست، اگر زیر ستم دارودسته حزب کمونیست قرار نگرفته بود، و اگر محرک درونی ساختاری برای وادار کردن مردم به دروغ‌گویی به خاطر نفع شخصی وجود نمی‌داشت، این خصوصیات را پیدا نمی‌کرد. ژاپن در مقایسه با شوروی، جامعه‌ای روبه‌رفته متفاوت، آزادتر و دلپذیرتر

دارد. اما «نظام» ژاپنی تاکنون مانند نظام سیاسی و اتحاد شوروی چاره‌ناپذیر بوده و پایه‌های آن خیلی عمیقتر و محکمتر است.

تعصب در برابر چشم‌انداز قدرت

با این احوال چرا تبیین زندگی سیاسی ژاپن بر پایه فرهنگ از تبیین فرهنگ ژاپنی بر پایه چشم‌انداز سیاسی جاذبه خیلی بیشتری دارد؟ علت شاید این باشد که نگاهی اولیه و سطحی به این کشور و ادارات آن نمی‌کند که با عینک سیاسی به آن بنگرید. دیکتاتوری مستبدی در صحنه نیست؛ حتی یک مرکز مشخص قدرت سیاسی دیده نمی‌شود. ظاهر اوضاع از اعمال هیچ گونه تحکم و فشار سیاسی بر فرد ژاپنی حکایت نمی‌کند. حتی بعد از اقامتی طولانی در ژاپن فشار یا اختناق که از جانب پلیس یا ارگان دولتی دیگری متوجه مردم نباشد نمی‌بینید. کتاب‌ها و نوشته‌هایی که از تلاش برای یکدلی و هماهنگی سخن می‌گوید فراوان است. قدرت در ژاپن، به کوتاه سخن، خیلی پخش و پراکنده است و با این که به این ترتیب نافذ است، خیلی زود به چشم نمی‌خورد.

به رغم این، گمان می‌کنم برای جاذبه چشم‌انداز فرهنگی ژاپن در میان غربی‌ها دلیل مهمتر دیگری موجود باشد. خیلی از مردم در جوامع دموکراتیک، از تصور قدرت احساس ناراحتی می‌کنند. حتی واژه سیاست، که کمتر تهدیدانگیز است، نفرت برمی‌انگیزد و خاطره آزمندی و دروغ‌گویی و چیزهایی دیگر را که دون شأن ماست تداعی می‌نماید. «قدرت» که از «سیاست» هم واژه‌ای کثیف‌تر است، شاید فقط کسانی را سرمست می‌کند که خود تشنه قدرند.

مفهوم «قدرت» از فرهنگ وازگان شمار زیادی از دانشمندان معاصر که امور انسانی را مطالعه می‌کنند زوده شده است. برای روشنفکران به ویژه روشنفکران آمریکائی چنان معنای بدی پیدا کرده که مورد انکار یا تحقیر است.^{۲۰} تا جایی که گاه پیشنهاد می‌شود به کلی کنار گذاشته شود.^{۲۱} یک دلیل می‌تواند این باشد که ایده قدرت در عمق احساس ما، با آرمان فرصت برابر برای همه که برای خود نوعی ایدئولوژی شده است، برخورد پیدا می‌کند. قدرت، چه به این معنا که گروه کوچکی اختیار اکثریت مردم را در دست بگیرد و چه از نوعی که ارباب نسبت به نوکر خود اعمال می‌کند، هر دو ناخوشایند است. از این رو، ترتیبات خردمندانه‌ای داده می‌شود تا مناسبات قدرت را بر پایه سالمی قرار دهد و آن‌ها را تابع تصمیمات عقلایی جمعی سازد.

در اینجا مجال نیست که بر ضعف‌های علوم سیاسی معاصر انگشت بگذاریم، اما چند مشاهده کمک می‌کند که مطلب را ببینیم. از جنگ جهانی دوم به بعد دانشگاهیان رویهمرفته نسخه‌تر و تمیز ولای زورورق پیچیده‌ای از دنیای اجتماعی-سیاسی ما را در اختیارمان گذارده‌اند. در این نسخه، مفهوم قدرت گاه جای خود را به مفهوم خنثی‌تر «نفوذ» می‌دهد که عنصر «بالتوه» جبر و زور در آن وجود ندارد. مناسبات ارباب با نوکر، اگر هم دیده شود، صرفاً از دیدگاه اقتصادی است - به عنوان امری که خیر و صلاح همه را در بر دارد؛ و ایده قدرت «جنگ و دندان» فقط در شرایط انقلابی کاربرد پیدا می‌کند.

این دیدگاه، به ویژه آن طور که طرفداران «نظریه کثرت‌گرایی» مطرح می‌کنند، به پذیرفتن هر نوع نظم سیاسی می‌انجامد که امکان اصلاح و بهبود آن تا حدی وجود داشته باشد. حتی در مواردی که مسئله قدرت از مباحث دانشگاهی حذف نشده باشد، شدت و حدت خود را از دست داده است. غالباً طوری با آن برخورد می‌شود که گویی کالای کمیابی است که از طریق نیروهای شبیه نیروهای بازار قابل تخصیص است. چنین تبیین اقتصادی از دنیای سیاسی، به قلب ماهیت ایده قدرت می‌انجامد. چنین برداشتی نمی‌تواند برخوردهای سخت، مثلاً برخورد آموزگاران ژاپنی را بر ضد مقامهای آموزش و پرورش که می‌خواهند کنترل خود را بر «تفکر اخلاقی» در مدارس باز یابند، تبیین نماید. این برداشت نمی‌تواند ببیند که کشوری به سبب شیوه فاجعه‌بار اعمال قدرت به سوی فاجعه پیش می‌رود.

خرد کردن مسئولیت‌ها و وظایف به سبک دموکراسی‌های غربی - که مبنای نظریه کثرت‌گرایی است - فقط در صورتی ممکن است که درباره چگونگی محدود ساختن قدرت توافقی شده باشد و شیوه‌های مجاز اعمال آن بر زندگی مردم عادی معلوم باشد. این برداشت از قدرت بر این فرض استوار است که قوانینی وجود دارد که جدی گرفته می‌شود. همچنین بنا را بر این می‌گذارد که آرمان کثرت‌گرایی واقعیتی است که وجود دارد و این واقعیت را مبنای حرکت خود قرار می‌دهد.

مردم ژاپن در عمل به قانون دسترسی ندارند؛ فرق اهالی (citizens) با اتباع

(subjects) چندان روشن نیست. تکثرگرایی و این که همه گروه‌ها در حکومت شریکند روی کاغذ وجود دارد اما واقعیت امر در عمل چیزی دیگر است.

اگر این تصور را در ذهن شما ایجاد کردم که نسبت به خطر قدرت در ژاپن باید هوشیار بود، از این کار قصدی دارم. برخلاف رفتار دارندگان قدرت در کشورهای که حکومت بر پایه «نظریه تکثرگرایی» مستقر شده است، صاحبان قدرت در ژاپن، قدرت را همیشه در راه‌ها و برای هدف‌هایی به کار می‌گیرند که از حیطه نظارت و کنترل رای دهنده خارج است.

افشای انگیزه‌های سیاسی

با شناخت قدرت سیاسی ژاپن چیزهایی را می‌بینیم که پیش از آن نمی‌دیده‌ایم. یکی این است که نظام از هر زمان دیگری در این قرن سامان یافته‌تر است. می‌توان دید که شکست در جنگ جهانی دوم و اشغال این کشور آنقدرها که تصور می‌شود زندگی سیاسی ژاپن را زیور و نکرده است. نظام قدرت دیوانسالارانه پیش از جنگ، منهای اجزای نظامی آن، بعد از جنگ قدرت خود را تحکیم بخشیده و در فراشید تحکیم هرچه بیشتر پایه‌های قدرت خویش است.

چشم‌انداز سیاسی را که من مطرح می‌کنم دیدگاهی تازه در مورد مناسبات بازرگانی بین‌المللی ژاپن باز می‌نماید. از خیلی پیش اتفاق نظر وجود دارد که اولویت شرکت‌های بزرگ ژاپنی، به جای دستیابی به سود در میان مدت، افزایش سهم در بازارهای جهان است. خیلی دیده شده است که ژاپنی‌ها برای رسیدن به هدف‌های استراتژیک خود بسیار طولانی‌تر از شرکت‌های غربی از سودهای سیال چشم می‌پوشند. افزایش سهم بازار، مانند توسعه قلمرو زیر کنترل، نشانه تمناي قدرت بیشتر است، یعنی انگیزه‌ای سیاسی است. کسب حداکثر سود به نشانه بولدوستی بیشتر، انگیزه‌ای اقتصادی است. البته این دو راه و روش چه در شرکت‌های غربی و چه ژاپنی با هم مرتبط و به هم آمیخته‌اند؛ اما تأکید یکی بر این و دیگری بر آن، نتایجی متفاوت به بار می‌آورد. بوروکراتیک شدن صنعت و تجارت ژاپن در دوره بعد از جنگ از راه افزایش نظارت و حمایت دولت و نیز انتصاب مدیران خوشرفتار دولتی به جای تلاشگران اقتصادی (انترپرنوررها) مستقیماً از انگیزه سیاسی به دست آوردن سهم بیشتری در بازارهای جهان آب می‌خورد.

تاریخچه تکاپوی ژاپن در دهه ۱۹۷۰ برای این که به طور یکجانبه در بازارهای خارجی جای پای باز کند، در دهه ۱۹۸۰ نیز در دنیای مالی تکرار شد. شرکت‌های ژاپنی مشغول خریدن خیلی از مؤسسات مالی غرب هستند. سودهای کلانی را (که از فتح بازارهای جهان و افزایش سهم بازار خویش به دست می‌آورند) در کشور خود سرمایه‌گذاری نمی‌کنند تا مسائل داخلی و بین‌المللی اندکی را حل کنند، بلکه در خارج و در جاهایی سرمایه‌گذاری می‌کنند که بتوانند باز هم سهم بازار خود را بالاتر ببرند. تأثیر «آزادسازی» بازارهای مالی و سرمایه‌ای از سوی وزارت دارایی، که با تبلیغات گسترده‌ای همراه است، این بوده است که اعتبار جهانی بانکها، اوراق بهادار و شرکت‌های بیمه ژاپن بالا برود تا بتوانند در بازارهای پولی جهان بهتر رقابت کنند و برای شرکت‌های بازرگانی میدان وسیع جدیدی برای سرمایه‌گذاری در خارج پیدا شود.

این تحولات، اهمیت سیاسی زیادی دارد زیرا اگر اهرم بازارهای مالی جهان به دست توکیو بیفتد، که تلاش کنونی او برای افزایش سهم بازار جهانی چنین هدفی را دنبال می‌کند، مقابله یا فتح اقتصادی یکجانبه ژاپن خیلی دشوار خواهد بود. غرب در پیش‌بینی اثرها و پیامدهایی از این نوع همیشه کوتاهی کرده است - ژاپن جوانب امر را پیشاپیش می‌بیند اما غرب در این مورد ناتوان است.

مسئله ژاپن برای ژاپنی‌ها

ژاپن به عنوان یک ملت برای خودش هم مسئله است زیرا شیوه اعمال قدرت در آن کشور موجب برخورد با کشورهای دیگر می‌شود و ژاپن را متزوی می‌سازد. بعلاوه، ژاپن برای ژاپنی‌ها نیز مسئله است. از گفت‌وگو با شمار زیادی از ژاپنی‌ها در طول ربع قرن به این نتیجه رسیده‌ام که از شیوه اعمال قدرت در کشور خود آسیب می‌بینند. کمتر از آنچه باید، آزادی دارند. بالادستان با آنان همان رفتاری را دارند که باغیان فضای سبز با پرچین‌های گیاهی خود دارد - نوك شخصیت‌های سرکش مرتبا چیده می‌شود. هیچ نظام سیاسی نمی‌تواند با اشخاص سر بی‌مهری داشته باشد بی‌آنکه این رفتار او پیامدهای روانی وخیمی برای مردم به بار نیآورد.

بر این باورم که ژاپنی‌ها شخص و فرد هستند - همه ۱۲۰ میلیون نفر آنها، ممکن

افلاطون، که این کشف بزرگ را کرد که خودشناسی به ماهیت و دیدگاه زندگی سیاسی بستگی دارد، از فسادپذیری قدرت به طور کامل آگاه بود. ذهن بسیار خردورز و شاعرانه او پیش از هر کسی دریافت که آزادی از دام اسطوره‌ها، و سنت و قدرت وحشیانه و دمنشانه، پایه و اساس حقانیت کردار سیاسی است. دلیلی نمی‌بینم که چرا این امر باید فقط در مورد کشورها و جوامع غربی صادق باشد.

«لستزک کلاکاسکی» (Leszek Kolakowski) فیلسوفی که در لهستان به دنیا آمد و مجبور شد از لحاظ فکری با جامعه کمونیستی از سازگاری درآید، بیش از هر فیلسوفی در غرب در این باره اندیشیده است و نظر او کاملاً مناسب حال است:

«می‌شود گفت که ریشه آزادی انسانها در فطرت و طبیعت انسان است. این بی‌شک عقیده‌ای است که با معنای متداول «اثبات تجربی» نمی‌توان آن را ثابت یا رد کرد. با وجود این، امید ما به این است که آزادی در برابر فشار مشترک استبداد و دولتی شدن عام امور جهانی از پا در نخواهد آمد و آمادگی ما برای دفاع از آن اساساً به این اعتقاد ما بستگی دارد که آرزوی آزادی و آرزوی حاکمیت و اختیار فرد در انتخاب آزاد، نه از هوس‌های تصادفی تاریخ است و نه نتیجه شرایط اجتماعی خاص یا محصول فرعی اشکال خاصی از زندگی اقتصادی که مبتنی بر مکانیزم بازار باشد، بلکه ریشه آزادی در طبیعت و کیفیت انسان بودن ماست.»^{۲۳}

«کلاکاسکی» می‌داند که این مقوله‌ای فلسفی است که هیچ‌گاه از راه تحقیق تجربی به طور قطعی و نهایی حل نمی‌شود، اما حق با اوست که می‌گوید «نباید این امر را به صرف این که بر مبنای قواعد علمی راه حلی ندارد رها سازیم یا رد کنیم». همین که کسی این موضع فلسفی را اختیار کند که آزادی برای هر فردی از افراد انسانی خوب و مطلوب است، در موضعی قرار می‌گیرد که از هر نظام سیاسی که این آزادی را، بیش از میزان معقول و لازم برای حفظ نظم اجتماعی به زنجیر می‌کشد، انتقاد کند. □□

است همه آنان نخواهند شخصیت فردی خود را به منصفه ظهور برسانند - بیشترشان طوری. بار آمده‌اند که نمی‌خواهند. اما به شماری اندک از مردم زاین برخورداره که می‌خواهند افرادی شاخص باشند نه عضو نامشخص یک گروه. کسانی که استقلال فکری دارند در عذابند. اینان در بسیاری از موارد به دنیای درونی ذهن خود پناه برده‌اند. فرهنگ ژاپن از این جزایر تنهایی بی‌نام و نشان فراوان دارد. ژاپنیهای معتقد به خود و استقلال فکری خویش، عموماً مردمانی غیر سیاسی هستند زیرا اگر با ساختار قدرت سیاسی موجود به مقابله برخیزند به زحمت می‌افتند. اما به رغم این که همرنگ جماعت نیستند ژاپنی هستند.

در چند دهه اخیر هنگامی که سخن از ژاپن به میان می‌آید معمول شده است که آرمان رشد شخصی و فردی را به عنوان جلوه‌ای از خودمحوری غربی طرد کنند و ادعا نمایند که ژاپنیها برای تشخیص و تفکیک افراد شیوه خاص خود را دارند. با این همه، برای رشد شخصی معیارهایی هست که ربطی به ویژگی‌های فرهنگی ندارد. همان طور که غنچه، توانایی گل شدن دارد و توله بیر توانایی بیر شدن، انسان در حال رشد هم این توانایی را در ذات خود دارد که به فردی رسیده و بالغ و کامل تبدیل شود.^{۲۴} تجربه‌ام در کشورهای دیگر آسیا و آشنایی‌ام با ژاپنیها دارای کمال، این باور را بیشتر کرده است.

بسیاری از مفسران و تحلیلگران ژاپن از ابراز بیاناتی که ممکن است برجسب داورهای ارزشی بخورد خودداری کرده‌اند. به عقیده من تصور این که در مورد مسائل سیاسی بتوان سخنی معنی‌دار گفت بی‌آنکه عقاید خود را دخالت داده باشیم توهمی بیش نیست. کوشش در راه قضاوت بر پایه عینیت‌ها با هوشیاری و حساسیت نسبت به پیشداوریاها همراه است، اما خود این که موضوعی را انتخاب می‌کنید، از گرایشها و علایق شخصی شما سرچشمه می‌گیرد و این را نمی‌توان لژوما پیشداوری نامید. خیلی از چیزها ممکن است نسبی باشد اما برای دادن سامان مطلوبی به زندگی، معیارهائی وجود دارد و انتخاب باید صورت گیرد. جای انسانها در جامعه‌شان نباید به شانس و تصادف واگذار گردد.

Jewel, Croom Helm, 1973), Ruth Benedict, Robert N. Bellah, Arthur Koestler and George De Vos.

11. Kato Tsugio, Asahi Evening News, 20 January 1983.

۱۲. همین مطلب را به استثنای عامل مالی، می‌توان درباره چین گفت.

13. Lafcadio Heam, Japan: An Attempt at Interpretation, Tuttle, 1959, p. 1.

14. Ruth Benedict, The Chrysanthemum and the Sword, Houghton Mifflin, 1946, p. 1.

15. Nakagawa and Ota, The Japanese - Style Economic System, Foreign press Center, 1980.

16. Editorial in Asian Wall Street Journal, 10 April 1986.

17. Murakami Yasusuke, Kumon Shumpei and Sato Seizaburo, Bunmei to shite no le - shakai [le Society as a Pattern of Civilisation], Chuo Koronsha, 1979; see also Murakami Yasusuke, 'le society as a pattern of civilisation', Journal of Japanese Studies Summer 1984, pp. 281- 363.

18. For these and many other continuous careers of social - control bureaucrats, see Chapter 14.

19. Reinhard Bendix, Kings or People, University of California press, 1978, pp. 463- 4.

20. Rollo May, power and Innocence, Norton, 1972, p. 102.

۲۱. «آیا باید آن را از نو به روشنی تعریف کنیم یا این که به کلی دور بیندازیم؟ واکنش اولیه من این است که باید «ورش انداخت» - پیترتزل، «قدرت و روشنفکران»، نسخه کونورگروز اوپراین و ویلیام دین وارنش، قدرت و بیداری، چاپ دانشگاه نیویورک، ۱۹۶۹ ص ۱۶.

۲۲. ابراهام مازلو، یکی از روان‌شناسان بالینی است، که بلوغ روانی فرد را نتیجه هماهنگی و یکپارچگی جنبه‌های عاطفی، معرفتی و کرداری شخصیت می‌داند. به بیانی دیگر، امیال، عواطف و استدلال فردی بالغ که از سلامت روانی برخوردار باشد با یکدیگر سازگاری و هماهنگی دارد. ابراهام مازلو، انگیزش و شخصیت، هارپروور، ۱۹۷۰.

23. Leszek Kolakowski, 'Beyond empiricism: the need for metaphysical foundation for freedom', in John A. Howard (ed.), On Freedom, Devin - Adair, 1984.



۱. تفاوت تجارت «خصانه» و «رقابت‌آمیز» را ابتدا پیتردراکر Peter Drucker در شماره اول آوریل ۱۹۸۶ وال استریت جورنال مطرح کرد.

۲. در «فقیوس ژاپنی» کوشش شده است تا این تحولات و تحولات اخیر را با چارچوب نظریه‌های مطرح شده در این کتاب مربوط سازم.

3. Umesao Tadao, 'Escape from cultural isolation', in Japan Center for International Exchange (eds.) The Silent Power, Simul Press, 1976.

* Peterpan Syndrome

پترپان کودکی است که هیچ‌گاه بزرگ نمی‌شود. م.

4. Naohiro Amaya, 'Japan's Peter Pan syndrome', Asian Wall Street Journal, 10 January 1986.

5. Chalmers Johnson of the University of California, Berkeley. See his MITI and the Japanese Miracle, Stanford University Press, 1982.

6. Among others, see F.A. Hayek, Law, Legislation and Liberty, Routledge & Kegan Paul, 1973.

۷. این واقعیت را هم باید در نظر داشت که شاید بخش غیر دولتی این کشورها در مرحله‌ای از بلوغ فکری و ذهنی باشد که مسئولیت‌های ملی و اجتماعی خود را بشناسد. م.

۸. کیم‌چی ایک Kim Jea Ik که مشاور اقتصادی ارشد بارک‌چونگ‌هی و چون‌دوهوان، رؤسای جمهور کره جنوبی بود، روزی به من گفت که وقتی بارک چونگ‌هی درباره بنای معجزه اقتصادی کره رهنمود می‌داد و می‌خواست که مکانیزم رشد اقتصادی سریع طراحی شود همین تجارب ژاپنی‌ها را در ذهن می‌پرورد. خود کیم‌چی ایک در پایه‌گذاری «معجزه اقتصادی» کره جنوبی نقشی بزرگ ایفا کرد. او در ۹ اکتبر ۱۹۸۳ در قتل عام مقامات دولت کره جنوبی توسط کره شمالی در رانگون ترور شد.

9. Christie Kiefer, 'The danchi zoku and the evolution of metropolitan mind', in L. Austin (ed.), Japan: The Paradox of Progress, Yale University Press, 1976, p. 281.

10. Exceptions include Kurt Singer (Mirror, Sword and